

# کاربرد الگوها، روش‌ها و مفاهیم محوری نظریه اجتماعی در تاریخ\*

نویسنده: پیتر برک

مترجم: حسینعلی نوذری

## مقدمه

پیتر برک نویسنده گفتار حاضر، استاد کرسی «تاریخ فرهنگی» دانشگاه کمبریج و عضو هیأت علمی ایمانوئل کالج است که طی سه دهه گذشته در خصوص نظریه‌های اجتماعی و کاربرد آنها در حوزه تاریخ و همچنین راجع به تاریخ فرهنگی و اجتماعی اروپا از سده شانزدهم تا نوزدهم میلادی تحقیقات گسترده‌ای انجام داده است. وی از پیشگامان و حامیان بحث ضرورت همگرایی تاریخ با رشته‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی است که در این زمینه مقالات و آثار ارزشمند و تأثیرگذاری ارائه کرده و در پیشبرد و ارتقاء این احساس ضرورت هم در میان نظریه‌پردازان و کارورزان علوم اجتماعی و هم در میان مورخان و فلاسفه تاریخ سهم عمده‌ای بر عهده دارد.

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که مفهوم نظریه اجتماعی نزد برک، مفهومی بسیار گسترده و فراگیر است و صرفاً به علوم اجتماعی و یا جامعه‌شناسی محدود نمی‌گردد، بلکه طیف وسیع و متنوعی از رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی را، که با نظریه‌پردازی، مفهوم سازی، دستگاه‌های نظری و جهاز فکری سروکار دارند، دربرمی‌گیرد، از جمله فلسفه، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، روان‌شناسی، مردم‌شناسی، مطالعات فرهنگی، ادبیات (به ویژه نقد ادبی و نظریه ادبی)، زبان‌شناسی، هرمنوتیک و بسیاری از رشته‌های اصلی و فرعی دیگر.

به اعتقاد برک نگارش هرگونه تاریخ اصیل، معتبر و جدی مستلزم پشتوانه‌های عمیق نظری و بسترسازیهایی مفهومی و فلسفی ژرف و دیرپایی است که اجزا و عناصر اصلی یا مواد خام تاریخنگاری باید بر آنها استوار گردد. لیکن فراهم ساختن این پشتوانه نظری و

\* گفتار حاضر ترجمه‌ای است از:

بسترسازی مفهومی مستلزم استمداد از عرصه نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی است. غنای تاریخننگاری علمی در گرو پیوند مستمر و تنگاتنگ آن با نظریه‌های اجتماعی و جامعه‌شناختی است. از سوی دیگر نکاپو و تکامل نظریه‌های اجتماعی و پژوهشهای جامعه‌شناختی نیز مستلزم کمک گرفتن از فاکت‌ها و داده‌های تاریخی و استفاده از اسناد، مدارک، شواهد و منابع مسلم و قطعی تاریخی است؛ در غیر این صورت تحقیقات و پژوهشهای مذکور فاقد اعتبار عینی خواهد بود و تنها در سطح مشتی تحلیلهای نظری باقی خواهد ماند. بنابراین یافته‌ها و داده‌های عینی، مستند و مشهود تاریخی می‌توانند مؤید و مقوم نظریه‌های جامعه‌شناختی در تبیین روند تکامل تاریخی وقایع و رویدادهای گذشته و حال به شمار آیند. وانگهی جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان اجتماعی با عنایت به این نوع رویکرد قادر به پیش‌بینی روند آتی وقایع و پدیده‌های اجتماعی نیز خواهند بود.

بین مورخان و نظریه‌پردازان اجتماعی همواره نوعی فاصله، جدایی یا واگرایی وجود داشته است. مورخان بی‌محابا، نظریه‌پردازان اجتماعی و جامعه‌شناسان را به ذهنیت‌گرایی، خیال‌پردازی و ارائه نظریه‌هایی فاقد عینیت و استحکام لازم جهت تبیین و تحلیل وقایع و رخدادها متهم می‌کردند. به اعتقاد مورخان، این نظریه‌پردازان بدون آگاهی از روند وقایع و حوادث گذشته و بدون درک ماهیت، چستی و چرایی وقایع تاریخی سعی دارند با فرمولهای و قالبهای خشک و متصلب نظری به تحلیل پدیده‌های اجتماعی بپردازند. از سوی دیگر نظریه‌پردازان اجتماعی و جامعه‌شناسان نیز مورخان را متهم می‌سازند که بدون ذهنیتی خلاق و فاقد پشتوانه‌های نظری و بسترهای مفهومی سعی در بازگویی و بازآفرینی وقایع و حوادث گذشته و تحلیل و تبیین پدیده‌های اجتماعی در بستر تاریخ دارند. به همین دلیل، به‌زعم آنان، مورخان در نهایت جز نقل وقایع، داستان‌سرایی و روایت‌پردازی کار دیگری صورت نمی‌دهند. تاریخهایی که مورخان می‌سازند، عاری از هرگونه مبانی و اصول نظری، بسترهای مفهومی و بن‌مایه‌های فکری و فلسفی است.

لیکن به‌رغم آنچه گفته شد، طی چند دهه اخیر تلاشهای زیادی در راستای نزدیک سازی و همگرایی این دو حوزه مهم یعنی تاریخ و نظریه اجتماعی و ارزیابی از مناسبات ضروری بین تاریخننگاری و نظریه‌های اجتماعی معاصر صورت گرفته است. این همگرایی روزبه‌روز در حال افزایش است. از یک سو کاربرست تحقیقات تاریخی تأثیر فزاینده‌ای از جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و نظریه اجتماعی پذیرفته است و از سوی دیگر علوم اجتماعی نیز به نوبه خود به گونه‌ای جدی، فزاینده و عمیق سرشت و ماهیتی تاریخی پیدا کرده است. پتربریک، همان‌گونه که پیشتر اشاره کردیم، به اعتقاد بسیاری از منتقدان با مطالعات و تحقیقات عمیق و گسترده خود در همگرایی بین این دو حوزه نقش مهمی ایفا کرده است. وی کانون اصلی مطالعات خود را معطوف دو پرسش ظاهراً ساده کرده است: فایده نظریه اجتماعی برای مورخان چیست؟ و فایده تاریخ برای نظریه‌پردازان اجتماعی چیست؟ بخش اعظم مطالعات وی در این رابطه در کتاب تاریخ و نظریه اجتماعی آمده است.

در این راستا، همان‌گونه که در گفتار حاضر خواهیم دید، وی به بحث و بررسی در خصوص ظهور و برآمدن رشته‌های متنوع در علوم اجتماعی، ربط، مناسبت و کاربرد

روشها و نتایج تاریخی برای جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان اجتماعی، تازه‌ترین جریانها و پیشرفت‌های حاصله در جامعه‌شناسی تاریخی و «تاریخ جدید» شامل تاریخ زنان، تاریخ خرد و تاریخ زندگی روزمره می‌پردازد. براین مبنای طی دو بخش به بررسی و تحلیل الگوها، روشها و مفاهیم محوری علوم اجتماعی و فواید و کاربرد آنها در تاریخ پرداخته است. در بخش نخست تحت عنوان «الگوها و روشها» به تحلیل چهار رویکرد کلی و عام در علوم اجتماعی و نحوه کاربرد یا اعمال آنها در حوزه تاریخ می‌پردازد، چهار رویکردی که در رشته‌های مختلف مشترک بوده و در عین حال در برخی از رشته‌ها نیز بسیار مناقشه برانگیزند. این چهار رویکرد عبارتند از رویکرد مقایسه یا تطبیق، رویکرد کاربرد الگوها و سنخ‌ها، رویکرد روشهای کمی و بالاخره رویکرد استفاده از «ریزین» یا میکروسکوپ اجتماعی. در بخش دوم نیز تحت عنوان «مفاهیم محوری» به استفاده مورخان از دستگاههای نظری و ابزار مفهومی خلق شده توسط نظریه‌پردازان اجتماعی، یا حداقل معدودی از مهم‌ترین آنها، می‌پردازد. زیرا بررسی کامل و دقیق تمامی مفاهیم اساسی مورد استفاده در علوم اجتماعی را نمی‌توان در چند صفحه شرح داد. پاره‌ای از این مفاهیم نظیر «فئودالیسم» یا «سرمایه داری» در واقع به صورت اجزاء لاینفک تاریخ، تاریخنگاری و کاربری تاریخی درآمده‌اند، به طوری که نمی‌توان از آنها تحت عنوان مفاهیم مستقل یا مختص علوم اجتماعی صحبت کرد. این مفاهیم در جریان تکامل خود طی نیمه دوم قرن بیستم بیش از آنکه در رشته‌های خاص علوم اجتماعی و انسانی کاربرد داشته باشند، وارد حوزه تاریخ شده‌اند. بنابراین به‌زعم نویسنده نیازی به بحث و بررسی آنها در این گفتار نبود. زیرا در اکثر مطالعات و بررسیهای تاریخی و در اکثر تواریخ جای خود را کاملاً باز کرده‌اند.

پاره‌ای دیگر از مفاهیم نظیر «طبقه» یا «تحرک اجتماعی» نیز برای مورخان مفاهیمی آشنا و شناخته شده‌اند. لیکن مناقشه‌های مختلفی که بر سر کاربرد آنها صورت گرفته است ممکن است چندان شناخته شده نباشند. در عین حال برخی مفاهیم دیگر نظیر «هژمونی» (سیادت، سیطره)، یا مفهوم پذیرش (دریافت/ ) همچنان مفاهیمی ناآشنا و ناشناخته محسوب می‌شوند، به طوری که می‌توان از آنها به منزله نوعی «واژگان زبان اصطلاحات علمی و فنی» یاد کرد. گفتار حاضر شامل دو بخش است که طی دو شماره در فصلنامه درج خواهد شد. مطلب شماره حاضر مشتمل بر بخش اول (کاربرد الگوها و روشها) و قسمتی از بخش دوم (مفاهیم محوری) است، که از میان مفاهیم متعدد پنج گروه مفهومی نخست یعنی نقش اجتماعی، جنس و جنسیت، خانواده و خویشاوندی، جماعت و هویت و بالاخره مفهوم طبقه را در این شماره گنجانده‌ایم. ادامه مطالب بخش دوم گفتار حاضر یعنی مفاهیمی چون شأن، تحرک اجتماعی، مصرف آشکار و سرمایه نمادین، مقابله به مثل، ولایت و فساد، قدرت، مرکز و پیرامون، هژمونی و مقاومت، جنبش‌های اجتماعی، ذهنیت و ایدئولوژی، مفاهیم (ارتباطات) و دریافت (پذیرش)، شفاهی بودن ( )، متنی بودن یا متن مندی ( ) و بالاخره اسطوره یا افسانه را همراه با کتاب‌شناسی مقاله، در شماره بعدی فصلنامه پی خواهیم گرفت.

## بخش اول

### کاربرد الگوها و روشهای اصلی نظریه اجتماعی و علوم اجتماعی در تاریخ

مطلبی که پیش رو دارید از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول کاربرد الگوها و روش‌های نظریه اجتماعی و علوم اجتماعی در تاریخ، و بخش دوم کاربرد برخی از مفاهیم محوری نظریه اجتماعی و علوم اجتماعی در تاریخ. در این مقاله، نخست به بررسی و تحلیل چهار رویکرد کلی و عامی خواهیم پرداخت که در رشته‌های مختلف مشترک هستند و در عین حال در برخی از رشته‌ها نیز بسیار مناقشه برانگیزند یعنی مقایسه یا تطبیق، کاربرد الگوها و سنخ‌ها، روش‌های کمی، و بالاخره استفاده از خرده پژوه (ریزبین) اجتماعی. سپس در ادامه مقاله نیز پنج مفهوم از مفاهیم عمده بخش دوم را خواهیم آورد یعنی: نقش اجتماعی، جنس و جنسیت، خانواده و خویشاوندی، جماعت و هویت، و طبقه.

#### ۱. مقایسه (تطبیق)

تطبیق همواره در نظریه اجتماعی از جایگاه محوری برخوردار بوده است. در واقع به تصریح امیل دورکیم جامعه‌شناس فرانسوی «جامعه‌شناسی تطبیقی، شاخه خاصی از جامعه‌شناسی نیست، بلکه خود جامعه‌شناسی است». وی بر ارزش مطالعه «تغییرات یا تفاوت‌های مقارن و همزمان» به ویژه به منزله نوعی «تجربه غیرمستقیم» تأکید داشت، زیرا به جامعه‌شناس این امکان را می‌دهد تا از توصیف یک جامعه به سمت تحلیل این نکته حرکت کند که چرا جامعه مذکور شکل خاصی به خود می‌گیرد. وی قائل به دو نوع مقایسه یا تطبیق بود که البته از هر دوی آنها دفاع می‌کرد. در وهله اول مقایسه میان جوامعی که اساساً به لحاظ ساختاری شباهت بنیادین با هم دارند و از ساختار واحدی برخوردارند، یا به تعبیر خود وی در قالب استعاره گویای زیست‌شناسانه، «از گونه‌های مشابهی هستند». و در وهله دوم مقایسه میان جوامعی که اساساً به لحاظ ساختاری با هم فرق دارند و تفاوت‌های بنیادین در ساختار آنها وجود دارد.<sup>۱</sup> در سمت دیگر، مورخان نیز همواره تمایل به رد تطبیق داشتند، با این بهانه که آنان بیشتر با موارد خاص، جزئی، منحصر به فرد و غیرتکراری سروکار دارند.<sup>۲</sup> البته در مقابل

این اعتراض کلاسیک، پاسخ نسبتاً کلاسیکی نیز وجود دارد که در سال ۱۹۱۴ در جریان مناقشه‌ای پیرامون تاریخ شهر و شهرنشینی، از سوی ماکس وبر در رد ایرادات گنورگ فون بیلو مطرح گردید: «ما اساساً در مورد این نکته اتفاق نظر داریم که تاریخ، مثلاً، باید ویژگی اختصاصی شهر قرون وسطایی را تعیین کند؛ لیکن این امر تنها در صورتی میسر است که نخست بفهمیم سایر شهرها (شهرهای عصر باستان، شهرهای چین و شهرهای اسلامی) فاقد چه ویژگی‌هایی بودند»<sup>۱</sup>. تنها به یمن مقایسه و تطبیق است که می‌توانیم بفهمیم که شهرهای مذکور فاقد چه چیزی بودند، به عبارت دیگر به اهمیت یک فقدان خاص پی ببریم.

این نکته موضوع محوری مقاله مشهور ورنر زومبارت «چرا در ایالات متحده سوسیالیسم وجود ندارد؟» بود. این مسئله همچنین راهبرد کلی مقاله وبر در خصوص شهر به شمار می‌رفت که بر آن بود شهر به معنای حقیقی و مستقل آن را تنها می‌شد در غرب یافت.<sup>۲</sup> در واقع وبر بخش اعظم زندگی تحقیقاتی خود را مصروف تلاش برای تعریف و ارائه ویژگی‌های تمدن غرب (به ویژه چیزی که از آن تحت عنوان «عقلانیت نهادینه شده» یاد می‌کرد) ساخت، البته به مدد مقایسه‌های نظام‌مند بین اروپا و آسیا در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، دینی و حتی در حوزه موسیقی. وی به ظهور پروتستانیزم، سرمایه‌داری و دیوان‌سالاری در غرب عنایت ویژه‌ای داشت و معتقد بود که این سه پدیده همزمان مشابه و مرتبط با یکدیگرند و به مقایسه آنها با پدیده‌های مشابه در جاهای دیگر می‌پردازد (چیزی که رابنهارد بندیکس آن را «مفاهیم قیاسی»<sup>۳</sup>) می‌نامد در واقع این اساس رویکرد تطبیقی به شمار می‌رود.<sup>۴</sup>

پیامد این مثالها آن است که دو رویکرد مذکور یعنی «محدود ساختن به موارد خاص و جزئی» و «تعمیم دادن به موارد عام و کلی» (یا به عبارت دیگر رویکرد تاریخی و رویکرد نظری) مکمل یکدیگرند، و هر دو رویکرد بطور ضمنی یا صریح به مقایسه یا تطبیق متکی هستند. جک هکستر مورخ آمریکایی زمانی روشنفکران را به دو گروه

→ ۱. ...  
 ۲. ...  
 ۳. ...  
 ۴. ...

تقسیم کرده بود: اول، انباشت‌کننده‌ها ، یعنی گروهی که معتقد به رده‌بندی و مجتمع ساختن پدیده‌ها براساس همانندیها و شباهتهای میان آنها و انباشتن یا کپه کردن گونه‌های وسیع و فراگیر در یکجا بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های میان آنها بودند. دوم تجزیه‌کننده‌ها یعنی کسانی که طرفدار رده‌بندی و تجزیه یا متفرق ساختن پدیده‌ها برحسب تمایزات، تفاوتها و اختلافات آنها بوده و از تکثیر گونه‌ها یا رده‌ها حمایت می‌کردند. به اعتقاد هکستر گروه دوم که بر تمایزات و اختلافات تأکید دارند برتر و مقدم بر گروه اول هستند که پدیده‌های مختلف و متفاوت را به صورت توده‌ای روی هم انباشته و فاقد هر گونه مرزبندی یا تمایز، تلقی می‌کنند.<sup>۱</sup> البته کسی مایل نیست که جزء گروه اول باشد و قادر به ایجاد تمایزات ظریف و دقیق نباشد. لیکن درک نقاط اشتراک پدیده‌های به ظاهر متفاوت درست به اندازه درک نقاط افتراق پدیده‌های به ظاهر مشابه، کار فکری ارزشمندی به شمار می‌رود. به هر حال تأکید بر تمایزات و اختلاف‌ها نیز قبل از هر چیز متکی به مقایسه یا تطبیق است.

در میان نخستین مورخانی که از دورکیم و وبر پیروی کردند می‌توان به مارک بلوخ و اتوهیستسه اشاره نمود. هیستسه روش تطبیقی را از وبر فراگرفت، گرچه مطالعات و تحلیل‌های خود را به اروپا محدود ساخته بود. وی مطالعات خود را بر روند ظهور و تکامل پدیده‌ای در جوامع اروپای غربی متمرکز ساخت که و بر از آن تحت عنوان اشکال حکومتی «حقوقی - عقلانی» یا «دیوان سالارانه» یاد می‌کرد؛ در این راستا هیستسه در مطالعات خود، برای مثال، بر اهمیت ظهور کمیساریوس تأکید ورزیده بود، مقامی رسمی که منصب خود را در ازای پرداخت پول یا زمین خریداری نکرده بود (برخلاف آنچه که در دوران آغازین اروپای مدرن مرسوم بود) و به همین خاطر هر آن که پادشاه اراده می‌کرد می‌توانست وی را از این مقام یا منصب عزل نماید.<sup>۲</sup>

مارک بلوخ نیز به نوبه خود روش تطبیقی را از دورکیم و پیروانش به ویژه آنتوان میه\* زبان‌شناس فرانسوی فراگرفت.<sup>۳</sup> وی نیز روش تطبیقی را به شیوه‌ای مشابه با آنان تعریف نمود و به مقایسه جوامع «همجوار» با جوامع به لحاظ مکانی و زمانی دور از هم

\* (۱۸۶۶-۱۹۱۴)، زبان شناس و عالم فقه‌اللغه فرانسوی که در سال ۱۹۰۰ کتابی تحت عنوان صرف و تکیه شدت در زبان فارسی منتشر کرد. م.

پرداخت و بین آنها تمایزاتی قابل شد. وی نیز بر اساس زمینه‌های مشترک و مشابه به دفاع و حمایت از روش تطبیقی برخاست، زیرا این روش به مورخان این امکان را می‌داد تا «در تلاش و پویش مهیج خود برای یافتن علل، گامی واقعی بردارند».<sup>۱</sup> در میان آثار و مطالعات تطبیقی بلوخ دو مورد آن از همه مشهورترند: اول کتاب قدرت لمس شاهی (۱۹۲۴) که در آن به مقایسه دو کشور همسایه فرانسه و انگلستان پرداخته است، دو کشوری که مردمشان عقیده داشتند که فرمانروایانشان این قدرت را دارند که با لمس کردن بیماران، مرض خنازیر را درمان نمایند. دوم کتاب جامعه فئودالی (۴۰-۱۹۳۹) که به بررسی اروپای قرون وسطی پرداخته است، البته بخشی از آن نیز درباره ژاپن بود که تأکید و تصریحی است بر شباهتهای موجود بین مواضع شوالیه‌ها و ساموراییها، و در عین حال برجسته ساختن تفاوت یا اختلاف میان تعهد یک جانبه‌ای که سامورایی را در هر صورت ملزم به تبعیت و وفاداری نسبت به ارباب خود می‌ساخت، و تعهد دو جانبه بین ارباب (لرد) و خراجگزار متحد لرد (واسال) در اروپا که در صورت عدم پایبندی طرف نخست به تعهدات خود طرف دوم از حق اعتراض و شورش برخوردار بود.

پس از جنگ جهانی دوم، مطالعات تطبیقی، به ویژه در ایالات متحده، با ظهور رشته‌های فرعی نظیر اقتصاد توسعه، ادبیات تطبیقی و سیاست تطبیقی، انگیزه‌های نیرومندی پیدا کرد. بنیان‌گذاری نشریه مطالعات تطبیقی در جامعه و تاریخ در سال ۱۹۵۸ بخشی از همین گرایش بود.<sup>۲</sup> گرچه بسیاری از مورخان حرفه‌ای در خصوص هرگونه مقایسه یا تطبیق سوءظن و تردید دارند، با این حال می‌توان به حوزه‌های چندی اشاره کرد که کاربرد روش تطبیقی در آنها بسیار سودمند بوده است.

برای مثال در تاریخ اقتصادی، فرایند صنعتی شدن را غالباً از منظری تطبیقی مورد بررسی قرار می‌دهند. در پی چاپ و انتشار مقاله‌ای از تورستین وبلن درباره «آلمان و انقلاب صنعتی» مورخان به این صرافت افتادند که آیا دیگر ملل در حال صنعتی شدن از الگوی انگلستان تبعیت کردند یا از آن دور شدند، و آیا ملل صنعتی بعدی نظیر آلمان و ژاپن در مقایسه با پیشینیان خود از مزایایی بهره‌مند شده‌اند یا خیر.<sup>۳</sup>

S

S

S

←

در عرصه تاریخ سیاسی نیز مطالعات تطبیقی انقلاب‌ها بیشترین توجه و دغدغه را به خود اختصاص داده است. از جمله مشهورترین آثار در این ژانر عبارتند از: تحلیل مشهور برینگتون مور از «خاستگاه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دمکراسی»<sup>\*</sup> که از انگلستان قرن هفدهم تا ژاپن قرن نوزدهم را فرا می‌گیرد؛ مقاله لارنس استون تحت عنوان «علل انقلاب انگلیس»؛ و بررسی‌های تدا اسکاکپول درباره فرانسه در ۱۷۸۹، روسیه در ۱۹۱۷ و چین در ۱۹۱۱ به عنوان نمونه‌ها و مواردی که «از الگوهای علی مشابهی پیروی می‌کنند»<sup>۱</sup>. مور به طور اخص استفاده مؤثری از مقایسه به عنوان ابزاری برای آزمون تبیین‌های عام به عمل می‌آورد (وی به چیزی که حور در نمی‌آید و با موارد عام تناسب ندارد علاقه‌مند است، همان‌طور که وبر به چیزی که وجود ندارد علاقه‌مند بود). به تعبیر خود وی:

مقایسه‌ها می‌توانند به منزله نظارت منفی نه چندان دقیق بر تبیین‌های پذیرفته شده تاریخی عمل نمایند... شخص پس از وقوف یافتن به پیامدهای فاجعه‌آمیز ائتلاف بین نخبگان کشاورزی [گروه‌های حاکمه زمیندار] و صنعتی در آلمان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم برای دمکراسی - اتحاد کرارا مورد بحث قرار گرفته آهن و گندم سیاه - تعجب می‌کند که چرا اتحاد مشابهی بین آهن اصحابان صنایع شمال و پنبه ابره‌داران جنوب مانع بروز جنگ داخلی در ایالات متحده نشد.<sup>۲</sup>

در تاریخ اجتماعی نیز، مطالعات تطبیقی درباره فنودالیسم، که مارک بلوخ آغازگر و الهام بخش آن بود، با بحث‌هایی راجع به هند و آفریقا و همین‌طور اروپا و ژاپن به رشد و شکوفایی خود ادامه می‌دهد. این عقیده که این مگس تسه‌تسه بود که با حمله به اسبها و نیش زدن آنها مانع بسط و تکامل چیزی مانند فنودالیسم در آفریقای غربی گردید، از جالب‌ترین مطالعات و بررسی‌هایی است که به تعبیر وبر راجع به «چیزی که مفقود است» (چیزی که وجود ندارد، موارد مفقوده) تاکنون به عمل آمده است.<sup>۳</sup> بررسی تطبیقی

→

I

\* لازم به یادآوری است که مطالعات برینگتون مور در کتابی تحت همین عنوان چاپ و منتشر گردید و به فارسی نیز ترجمه شده است. برینگتون مور. ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دمکراسی. ترجمه دکتر حسین بشیریه. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

S

S

S

S

S



درباره الگوهای ازدواج موضوع مقاله مشهوری است از جان هینال که به بررسی و مقایسه کاربستهای ازدواج در اروپای غربی و دیگر نقاط جهان می‌پردازد: یعنی مقایسه نظام ازدواج دیرهنگام اروپای غربی که با تهیه مسکن مستقل برای زوج تازه ازدواج کرده مرتبط بود، با کاربستهای رایج در این زمینه در دیگر نقاط جهان. هینال نیز به نوبه خود سبب‌ساز زمینه‌هایی برای دیگر مطالعات تطبیقی گردید، به ویژه مقاله‌ای از جک گودی تحت عنوان «تکامل خانواده و ازدواج در اروپا» که بعداً در کتابی تحت همین عنوان منتشر گردید. گودی معتقد است که نظام [خاصی از ازدواج] در اروپای غربی آفریده کلیسای قرون وسطایی بود که مانع ازدواج بین خویشاوندان و ازدواج‌های فامیلی می‌شد تا از این طریق شانس ارث‌بری خود از قبل افراد مجرد را افزایش دهد؛ زیرا در صورت فوت مجردها، چون ورثه‌ای نداشتند لذا دارایی، اموال و ماترک آنان خود به خود به کلیسا به ارث می‌رسید.<sup>۱</sup> آلن مک‌فارلین مردم‌شناس تاریخی با استفاده از راهبردی بسیار شبیه راهبرد وبر، مجموعه مطالعاتی را منتشر کرده است که در آنها کوشید تا با استفاده از مشابهت‌ها و مغایرت‌ها بین انگلستان و سایر بخشهای

اروپا از لهستان تا سیسیلی، به توصیف و تشریح ویژگیهای اختصاصی این کشور یعنی همان انگلیسی بودن جامعه انگلستان (فردگرایی، تمایل اندک به خشونت، فرهنگی که سازگاری خاصی با سرمایه‌داری دارد و امثالهم) بپردازد.<sup>۲</sup>

افزودن موارد بیشتری به این نمونه‌ها چندان دشوار نخواهد بود، لیکن شاید همین چند نمونه برای نشان دادن این نکته کفایت کند که تاریخ تطبیقی دستاوردها و موفقیت‌های بی‌شماری را به عنوان سرمایه و پشتوانه خود کسب کرده است. لیکن مخاطراتی نیز برای خود دارد، به ویژه دو خطر عمده زیر:

در وهله اول، خطر پذیرش بسیار ساده این مفروض وجود دارد که تمام جوامع از دل توالی اجتناب‌ناپذیری از مراحل «سربرمی‌آورند»، به این معنا که تمام جوامع الزاماً مراحل تکامل تاریخی مشابه و یکسانی را پشت سر می‌گذارند. روش تطبیقی مارکس، کنت، اسپنسر، دورکیم و دیگر محققان قرن نوزدهمی اساساً عبارت بود از شناسایی و تعیین مراحل که یک جامعه خاص از سرگذرانده بود و تعیین مرحله‌ای که فی‌الحال در آن بسر می‌برد، و به تبع آن تعیین جایگاه و موقعیت جامعه مذکور بر روی نردبان تکامل

اجتماعی. به زعم بسیاری از محققان، امروز این مفروض دیگر چندان قابل دفاع نبوده و نمی‌توان بیش از این به آن پایبند بود. بنابراین باید در فکر ارائه تحلیلهایی تطبیقی بود که نه تکامل‌گرا (گذر اجتناب‌ناپذیر تمام جوامع از مراحل تکامل اجتماعی معین) باشند و نه ایستا (برخلاف نظریه‌ها و تحلیلهای وبر در این زمینه)، بلکه مسیرهای مختلف و مراحل متفاوتی را که هر جامعه ممکن است از سر بگذرانند، مورد لحاظ قرار دهند.<sup>۱</sup>

در وهله دوم، خطر قوم محوری (وجود دارد. اشاره به این خطر شاید قدری عجیب به نظر برسد، زیرا تحلیل تطبیقی از مدتها پیش همواره با آگاهی فزاینده محققان غربی از فرهنگهای غیرغربی همراه بوده است. با این همه، محققان غربی غالباً غرب را به منزله هنجار و سنخ یا الگویی آرمانی می‌دانند که سایر فرهنگها از آن جدا گشته و دور می‌شوند. برای مثال «فئودالیسم»، همانند «سرمایه‌داری»، مفهومی است که اساساً و بدو بر مبنای تجربه غربی تدوین گشته است. لذا این خطر آشکار وجود دارد که به زور بخواهیم تاریخ ملل دیگر را نیز وارد این نوع مقولات و طبقه‌بندیها نماییم.

برای مثال، قضیه حضور «فئودالیسم» در قلمرو پادشاهی راجستان در هند، حکایت هشدادهنده‌ای است که مورخان تطبیقی آینده (و کسانی که مشتاقند در زمره مورخان تطبیقی درآیند) باید خوب آن را به خاطر بسپارند. قضیه از این قرار است که در سال ۱۸۲۹ جیمز تاد چیزی را به معرض اطلاع عموم رساند که از آن تحت عنوان «طرحی از نظام فئودالی در راجستان» یاد می‌کرد. وی با تکیه بر کتاب هنری حلام تحت عنوان نگاهی به جامعه اروپا در خلال قرون وسطی (۱۸۱۸)، بر وجود مشابهتها و همسانیهای نسبتاً صوری و تصنعی بین این دو جامعه اصرار داشت. تاد، که ذهنش تماماً پر بود از آراء حلام، قادر به درک اهمیت عظیم مناسبات و روابط خانوادگی بین «لردها» و «واسالها» [در اروپا] در [مقایسه با] مورد هندی آن نبود.<sup>۲</sup>

معضل دیگر این است که بینیم چه چیزی را باید با چه چیزی مقایسه کنیم. محققان تطبیقی قرن نوزدهم، نظیر سر جیمز فریزر، توجه خود را عمدتاً معطوف شباهتهای موجود بین ویژگیهای فرهنگی خاص یا آداب و سنن، شعائر، رسومات و عرف و عادات کرده، و بستر اجتماعی آنها را، که غالباً بسیار متفاوت بود، نادیده می‌گرفتند. بنابه همین

دلیل، تحلیل‌های آنان، همانند تحلیل تاد، به عنوان تحلیل‌هایی صوری، سطحی و تصنعی مورد انتقاد قرار گرفت.<sup>۱</sup> خوب چاره کار و راه‌حل چیست، و چه بدیل یا جایگزینی می‌توان ارائه نمود؟ کارکردگرایان خواهند گفت که موضوعهای حقیقی مطالعه عبارتند از «قرینه‌ها و تشابهات یا معادلهای کارکردی» در جوامع مختلف. برای مثال، رابرت بلا، با در نظر گرفتن موارد اختلاف بین رونق و شکوفایی اقتصادی ژاپن (از اوایل قرن هفدهم) و فرضیه وبر در خصوص ارتباط میان سرمایه‌داری و پروتستانیزم، اظهار نمود که نوع خاصی از بودیسم ژاپنی به لحاظ کارکردی، از نظر تشویق اخلاقیات سخت‌کوشی، تلاش، و در پیش گرفتن قناعت و عقل معاش کاملاً مشابه با «اخلاق پروتستانی» بود.<sup>۲</sup>

لیکن در جریان حل یک معضل، خود را با معضلهای دیگری مواجه می‌بینیم. مفهوم «معادل کارکردی» بخشی از یک بسته‌بندی فکری یا نسخه روشنفکری، یعنی کارکردگرایی، را تشکیل می‌دهد که باب انتقاد به روی آن باز است. در هر حال، نمونه‌های معادلهای کارکردی، برخلاف نمونه‌های مورد نظر بلا، همواره چندان روشن نیستند. چگونه می‌توانیم تصمیم بگیریم که چه چیزی شباهت به حساب می‌آید؟ در اینجا نظریه پردازان تطبیقی با معمای پیچیده‌ای روبه‌رو می‌شوند. اگر به مقایسه ویژگیهای فرهنگی خاص پردازیم، توجه خود را معطوف چیزی دقیق ساخته‌ایم، و می‌توانیم به حضور یا غیبت آن اشاره کنیم، لیکن با خطر سطحی‌نگری مواجه خواهیم شد. از سوی دیگر، جست‌وجو برای یافتن شباهتها به مقایسه میان کل جوامع خواهد انجامید. لیکن چگونه می‌توان به گونه‌ای مفید به مقایسه یا مقابله جوامعی با یکدیگر پرداخت که از جهات بسیار متفاوتی با هم فرق دارند؟

معضلات مقایسه در مقیاس کلان زمانی نمایان می‌گردد که به اثر مشهور یعنی کتاب عظیم و ۱۳ جلدی آرنولد توین‌بی بررسی تاریخ<sup>۳</sup> نظری بیفکنیم. واحد مقایسه توین‌بی «تمدن» است؛ وی به چیزی نزدیک به بیست تمدن در تاریخ جهان اشاره می‌کند. البته وی برای اینکه بتواند امکان مقایسه را فراهم سازد، مجبور گردید تا هر تمدن را به دسته‌های کوچکی از ویژگیهای اختصاصی آن تقلیل دهد. همان‌گونه که منتقدان وی به موقع و سریع خاطر نشان ساختند، وی همچنین مجبور گردید تا موانعی صوری و تصنعی بین تمدنها خلق کند. مزید براین مشکلات، چیزی که کار وی را دشوارتر ساخت فقدان دستگاه نظری مناسب برای خلق چنین اثر بلند پروازانه‌ای بود. همانند پاسکال که در کودکی هندسه را برای خود کشف کرده بود، توین‌بی نیز مفاهیمی برای خود دست و

پا کرد نظیر «چالش و پاسخ»، «عقب‌نشینی و بازگشت» یا «پرولتاریای بیرونی» - اقتباسی ابتکاری و زیرکانه از مارکس به منظور شرح و تبیین تهاجمات و یورشهای «بربرها» به امپراتوریا - لیکن این مفاهیم برای کار عظیم وی کافی نبودند. دشوار بتوان در مقابل این استنتاج ایستاد که اگر توین‌بی با نظریه‌های اجتماعی زمان خود آشنایی بیشتری می‌داشت، قطعاً کمک بسیار مؤثری به تحلیلهای وی می‌کرد. برای مثال آشنایی با نظرات دورکیم وی را با معضلات مقایسه یا تطبیق آشنا می‌ساخت، نوربرت الیاس وی را به ایده تمدن به منزله فرایند، و وبر نیز وی را به کاربرد الگوها و سنخ‌ها رهنمون می‌گشتند.

## ۲. الگوها و سنخ‌ها

در تعریف مقدماتی از «الگو» می‌توان آن را سازه‌ای فکری دانست که به منظور درک واقعیت آن را ساده می‌سازد. کاربرد و فایده الگو، همانند یک نقشه، به حذف کلی و یک‌جای برخی از عناصر واقعیت بستگی دارد. الگو همچنین عناصر محدود یا «متغیرهای» خود را وارد مجموعه منسجمی از اجزا و بخشهای وابسته به هم می‌سازد. تاکنون، «الگو» به شیوه‌ای توصیف شده است که به حق می‌توان گفت که حتی مورخان، با تعهدی که به امور خاص و موارد جزئی دارند، نیز همواره از الگوها استفاده می‌کنند. برای مثال یک ارزیابی روایی از انقلاب فرانسه، از این نظر که آماده و مقید به ساده‌سازی وقایع و نیز تأکید بر پیوستگی آنهاست تا بتواند داستانی معقول و مقبول نقل کند، در جای خود یک الگو به شمار می‌رود. به هر حال، احتمالاً مفیدتر آن است که واژه «الگو» را به گونه‌ای دقیق‌تر به کار ببریم. اجازه دهید عنصر دیگری به این الگو درباره الگو افزوده و اضافه کنم که الگو سازه‌ای است فکری که به منظور تأکید بر امور تکراری، عام و شاخصی که آنها را در شکل مجموعه‌ای از ویژگیها یا خصائص عرضه می‌کند، به ساده‌سازی واقعیت می‌پردازد. بنابراین الگوها و «سنخ‌ها» (تیپها) به مترادف هم تبدیل می‌شوند، که شاید مناسب هم باشد زیرا واژه از ریشه یونانی برای قالب ( ) یا الگو ( ) گرفته شده است، و ماکس وبر نیز از «سنخ‌های آرمانی» (I) یاد کرده است، در حالی که جامعه‌شناسان مدرن از آنها به عنوان «الگوها» یاد می‌کنند.<sup>۱</sup> نه «انقلاب فرانسه» بلکه خود «انقلاب» بطور عام نمونه‌ای از یک الگو به معنایی ارائه می‌دهد که منبذ واژه مذکور را در آن معنا به کار خواهیم گرفت.

مثال یا نمونه‌ای که در این صفحات تکرار خواهد گشت، مربوط به دو الگوی مغایر هم از جامعه است: «الگوی اجماعی» و «الگوی تضادی» . «الگوی اجماعی» که در آثار امیل دورکیم ارائه شده است، بر اهمیت پیوند اجتماعی ( )، همبستگی اجتماعی (S. ) و پیوستگی اجتماعی (S. ) تأکید دارد. «الگوی تضادی» که کارل مارکس آن را وضع نمود، بر حضور «تناقضات اجتماعی و تضادهای اجتماعی» در هر مکان و هر زمان تأکید دارد. هر دو الگو آشکارا ساده‌سازی‌هایی بیش نیستند. و به همین نسبت آشکار به نظر می‌رسد، حداقل برای نویسنده حاضر، که هر دو الگو واجد بینش‌ها و نگره‌های مهمی هستند. غیرممکن بتوان جامعه‌ای یافت که تضاد از آن رخت بریسته باشد، ضمن آنکه، بدون وجود همبستگی نیز اساساً جامعه‌ای وجود نخواهد داشت. در هر حال، همان‌گونه که در بخشهای بعدی سعی خواهیم کرد نشان دهیم، یافتن جامعه‌شناسان و مورخان که با یکی از این دو الگو کار می‌کنند و ظاهراً دیگری را فراموش کرده‌اند، چندان سخت نیست.

برخی از مورخان منکر سروکار داشتن با الگو هستند و، چنانکه دیده‌ایم، اظهار می‌دارند که کارشان مطالعه و بررسی موارد خاص، به ویژه وقایع یکه و بی‌مانند است و نه تعمیم بخشی. لیکن در عمل اکثر آنان از الگو استفاده می‌کنند بدون آنکه بفهمند دارند چنین کاری می‌کنند، درست مثل مسیو ژردن مولیر که از نثر استفاده می‌کرد. آنان عموماً به طور معمول اظهاراتی عام دربارهٔ جوامع خاص به عمل می‌آورند. رسالهٔ مشهور یاکوب بورکهارت دربارهٔ رنسانس ایتالیا صراحتاً با «موارد تکرار شونده، ثابت، دائمی و شاخص» سروکار داشت. سرلونس نامیر به مطالعه و بررسی دربارهٔ این مسئله پرداخته بود که در قرن هجدهم در انگلستان «چرا مردان به پارلمان راه می‌یافتند؟». مارک بلوخ نیز یک بررسی عمومی دربارهٔ «جامعه فنودالی» نگاشت که در آن ویژگیهای عمدهٔ این نوع جامعه را مشخص ساخت (ویژگیهایی نظیر وجود دهقانان تابع و وابسته، تفوق و سلطهٔ سلاطین و جنگجویان، پیوندهای شخصی بین فرادستان و فرودستان، عدم تمرکز سیاسی، و امثالهم).<sup>۱</sup> طی چیزی حدود یک قرن گذشته، مورخان به ندرت می‌توانند از کاربرد تعابیر عامی چون «فئودالیسم»، «سرمایه داری»، «رنسانس»، «رفورماسیون»، «روشنگری»، «انقلاب صنعتی» و نظایر آن اجتناب بورزند. آنان با اجتناب از کاربرد واژهٔ «الگو»، غالباً خود را مجاز می‌دانند تا به جای آن راجع به یک

«نظام» - عبارت «نظام فنودالی» به قرن هجدهم بازمی‌گردد - یا راجع به شکل «کلاسیک» یا «درسنامه‌ای» نظام تیولداری و مالکیت اربابی در قرون وسطی صحبت کنند.

ورنر سومبارت مورخ اقتصادی آلمانی در مقاله جدلی مشهوری خطاب به مورخان اقتصادی گفته بود که آنان ضرورتاً باید از نظریه اقتصادی آگاه باشند، زیرا این تنها راهی است که می‌توانند از مطالعه واقعیات و فاکت‌های مجرد و جدا از هم به سمت مطالعه نظامها حرکت کنند.<sup>۱</sup> از این نظام‌ها عموماً در قالب الگوهای ساده شده بحث می‌گردد. به همین خاطر مورخان اقتصادی از واژه «مرکاتیلیسم» (سوداگری) استفاده می‌کنند، گویانکه به گفته‌ی الی هکشر «مرکاتیلیسم به آن معنایی که [پدیده‌های عینی یا شخصیتها، مثلاً] کولبر<sup>۲</sup> یا کرامول<sup>۳</sup> وجود داشتند، هرگز وجود خارجی نداشت». سوداگری یک الگوست، یکی از دو الگویی که آدام اسمیت در مقایسه‌های مشهور خود بین «نظام کشاورزی» و «نظام سوداگری» از آن استفاده نمود.<sup>۴</sup> سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) نیز الگوی دیگری است که بدون وجود آن دشوار بتوان کاری از پیش برد. همین‌طور «اقتصاد دهقانی» نیز یک الگو محسوب می‌شود، که الکساندر چایانوف در اثری کلاسیک به بررسی آن پرداخته است.<sup>۵</sup> حتی دولت - شهر نیز سنخ دیگری از سازمان

.S

۲. ژان بابتیست کولبر | (۸۳-۱۶۱۹) سیاستمدار فرانسوی از وزرای قدرتمند لوئی چهاردهم (۸۳-۱۶۶۵) که اصلاحات زیادی در نظام مالی فرانسه ایجاد نمود. به رونق صنعت و تجارت و نیز تأسیس نیروی دریایی قدرتمند فرانسه پرداخت. لیکن سیاستهای اصلاحی وی در برابر مطالبات مالی عظیم ناشی از سیاستهای جنگ‌طلبانه لوئی چهاردهم و برنامه‌های تجملاتی شاه مبنی بر احداث کاخهای متعدد و ولخر جیهای هنگفت شاه و دربار تاب و دوام نیاورد.

\* الیور کرامول (۱۶۵۸-۱۵۹۹) از فرماندهان نظامی برجسته انگلیس. وی در جریان جنگهای داخلی انگلستان (۴۹-۱۶۴۲) رهبری نیروهای پارلمانی مخالف چارلز اول (موسوم به کله‌گردها) را بر عهده داشت و در جریان جنگ داخلی توانست ارتش شاه را شکست دهد. پس از محاکمه و اعدام شاه در ۱۶۴۹ توسط پارلمان، وی در رأس ارتش به مقابله با شورشیانی که در ایرلند و اسکاتلند علیه نظام جمهوری تازه تأسیس (کامنولث یا مشترک‌المنافع) به راه افتاده بود، پرداخت و در ۱۶۵۱ ارتش اسکاتلند را در ورسستر شکست داد. وی به خود لقب «لرد حامی مشترک‌المنافع» (۸-۱۶۵۳) داد؛ گرچه متناً دست به تشکیل و انحلال پارلمان زد، لیکن از قبول پیشنهاد سلطنت از سوی پارلمان امتناع ورزید. دوران حاکمیت وی به خاطر اصلاحات بیوریتانی در کلیسای انگلیس، استقرار و تثبیت نظام جمهوری مشترک‌المنافع به عنوان عمده‌ترین قدرت پروتستان در جهان آن عصر واجد اهمیت زیادی است. م.

اقتصادی است که به گونه‌ای سودمند و مؤثر به منزله الگویی توصیف شده است که بر ویژگیها و مشخصات تکرارشونده تأکید می‌ورزد. برای مثال، سیادت و سلطه سیاسی شهر بر مناطق روستایی و حومه‌ای اطراف آن غالباً با تعدی و اجحاف به روستاییان به منظور مطالبه سهمیه مواد غذایی بیشتر در ازای پرداخت بهایی بسیار نازل برای آن همراه است، زیرا حکومت شهر از بلوهای غذایی در شهرها بیشتر هراسان است تا از شورشهای دهقانی.<sup>۱</sup>

مورخان سیاسی مناطق و دوره‌های مختلف، الگوی «انقلاب» را ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌دانند و بعضی اوقات آنرا با الگوی «شورش» (به معنای اعتراض علیه افراد یا سوءاستفاده‌ها، به جای تلاش برای تغییر کل نظام) مقایسه می‌کنند. آنان درباره انقلابهایی که از نظر مکانی و زمانی فاصله بسیار دوری با هم دارند، تبیینهای مشابهی ارائه کرده‌اند. برای مثال، لارنس استون در مطالعات و بررسیهای خود درباره انقلاب انگلیس در کتابی تحت عنوان علل انقلاب انگلیس از فرضیه مشهور جامعه‌شناختی یعنی «محرومیت نسبی» استفاده می‌کند. به موجب این فرضیه انقلابها چندان در شرایط و اوضاع بد یا نامناسب رخ نمی‌دهند، بلکه بیشتر زمانی رخ می‌دهند که اوضاع رو به وخامت رفته باشد؛ یا به‌طور دقیق‌تر، زمانی که بین انتظارات یک گروه و درک آنها از واقعیت اختلاف وجود داشته باشد.<sup>۲</sup> تدا اسکاکیول نیز عقیده دارد که وجه اشتراک انقلابهای فرانسه، روسیه و چین (که در عین حال آنها را از قیامهای نه چندان موفق متمایز می‌سازد) ترکیب دو عامل بوده است: اول) «تشدید فشارهای وارده» بر دولتهای جوامع مذکور از سوی «کشورهای توسعه یافته‌تر خارجی» و دوم) ساختارهای کشاورزی و دهقانی که «موجب تسهیل شورشهای گسترده دهقانی علیه زمینداران گردید». این دولتها بین «فشارهای چند جانبه» گرفتار شده بودند: از یک سو با رقابت فزاینده بین‌المللی بر سر کسب قدرت بیشتر، و از سوی دیگر با موانع و تضییقات اعمال شده از سوی ساختار اقتصادی و سیاسی جامعه در برابر اقدامات حکومت مواجه بودند.<sup>۳</sup>

→ . . . S

S

S

S

. S

. S

S

حال به مقایسه و تطبیق موارد همجوار بازگردیم. مورخان همواره کوشیده‌اند تا درباره تحولات نهادین در کشورهای همجوار طی یک دوره خاص دست به تعمیم‌پردازی بزنند؛ لذا در این راستا عباراتی نظیر «نظامهای پادشاهی جدید»، «انقلاب تودوری در حکومت»، «ظهور حکومت مطلقه»، «انقلاب قرن نوزدهمی در حکومت» و نظایر آن را ابداع کردند. از نقطه نظر تطبیقی، تمام این تحولات بیشتر به نمونه‌های مراحل گذار بومی (داخلی) از نوع حکومتی که ماکس وبر آن را «پاتریمونیا» (پدر سالار) می‌نامید به نوعی که آن را «بوروکراتیک» (دیوان سالار) می‌نامید، شبیه هستند.<sup>۱</sup> این تقسیم‌بندی دوگانه وبر یعنی نظام حکومتی پاتریمونیا و نظام حکومتی بوروکراتیک انگیزه‌ای شد برای بی‌شمار تحقیقات و پژوهشهای تاریخی در مناطق مختلف، از آمریکای لاتین گرفته تا روسیه.<sup>۲</sup> تقسیم‌بندی مذکور را می‌توان بر حسب پنج نوع ویژگی مغایر هم و تقابلی به شرح زیر ترسیم نمود:

نظام پاتریمونیا	نظام بوروکراتیک
۱. قلمرو نامحدود اختیارات و صلاحیت‌های قضایی	قلمرو محدود و ثابت
۲. سلسله مراتب غیررسمی	سلسله مراتب رسمی
۳. تعلیم و آزمون غیررسمی	تعلیم و آزمون رسمی
۴. مقامات نیمه‌وقت	مقامات تمام وقت
۵. دستورات و فرامین شفاهی	دستورات و فرامین مکتوب

مورخان اجتماعی و فرهنگی نیز از این الگوها استفاده می‌کنند. برای مثال، مورخان اجتماعی غالباً از واژه «طبقه» استفاده می‌کنند، یا به مقایسه «جوامع طبقاتی» می‌پردازند. تاریخ فرهنگی نیز در

با «جوامع طبقات»<sup>\*</sup>

→

S

پرتال جامع علوم انسانی

\* اشاره به طبقات سه‌گانه عمده اجتماعی در اروپای قرون وسطی که بعضاً تا قرن هفدهم نیز در این جوامع وجه غالب را دارا بودند، یعنی روحانیون، اشراف یا نجبا، و سوداگران (تجار و بازرگانان). الگوی «جوامع طبقات» توسط رولان موسیه مورخ اجتماعی معاصر فرانسوی در مقابل الگوی «جوامع طبقاتی» بوریس پورشیف مورخ روسی ارائه گردید. پورشیف در کتاب خیزش‌ها و طغیان‌های مردمی در فرانسه ۱۶۴۳-۴۸ (۱۹۴۸) با استفاده از «الگوی طبقاتی»، و مفاهیمی چون «طبقه»، «تضاد طبقاتی» و «جوامع طبقاتی» به تحلیل و تبیین این قبیل شورشها و قیامها در فرانسه قرن هفدهمی پرداخته است. لیکن موسیه الگوی مذکور را فاقد کارایی لازم دانسته و در کتابی تحت عنوان خیزش‌ها و طغیان‌های دهفانی (۱۹۶۷) به جای آن از الگوی

←



نگاه نخست زمینه یا حوزه چندان نویدبخش و امیدوارکننده‌ای برای به خدمت گرفتن الگوها به نظر نمی‌رسد. با این حساب... تعابیری چون «رنسانس»، «رفورماسیون»، یا «باروک» یا «رمانتیک» اگر عناوینی برای مجموعه‌ای از ویژگیهای اختصاصی نیستند، پس چیستند؟ و یا تعبیری نظیر «پیوریتانیسم» چگونه؟

با شرح و تفسیر نقطه نظرات و دیدگاههای هکشر شاید بتوان اظهار نمود که چیزی به نام پیوریتانیسم به معنایی که ریچارد سبیز<sup>۳۰</sup> یا جان بنیان<sup>۳۱</sup> وجود داشتند، هرگز وجود

→ «جوامع طبقات» استفاده می‌کند دال بر حضور طبقات سه‌گانه فوق‌الذکر در جوامع اروپایی تا قرن هفدهم. نکته‌ای که در اینجا باید به آن اشاره کرد این است که استفاده از الگوی طبقاتی، برخلاف آنچه که بدو و صرفاً از سوی مارکس برای آن در نظر گرفته شده بود، تنها محدود به جوامع صنعتی به ویژه انگلستان قرن نوزدهم (جامعه‌ای که مارکس در آن تحلیلهای خود را راجع به آن به رشته تحریر درآورده بود و واژگان طبقه از سوی بسیاری از معاصران وی نیز مورد استفاده قرار گرفته بود) نیست. همان‌گونه که اشاره شد، بهترین نمونه در این خصوص کتاب پورشیف است که در آن به تحلیل شورشها و قیامهای متعدد مردمی در فرانسه در اوایل قرن هفدهم پرداخته است. به عقیده وی در فرانسه آن ایام به بی‌شمار قیامهایی از این دست در شهرها و مناطق روستایی، از نورماندی گرفته تا بوردو، به ویژه طی سالهای ۱۶۲۳ تا ۱۶۴۸ برمی‌خوریم. پورشیف تأکید دارد که در این قیامها تضاد اصلی بین طبقات اجتماعی مختلف در این جامعه عامل این قیامها بود: تضاد بین زمینداران و دهقانان اجاره‌دار، بین استادکاران و شاگردان وردست، حاکمان و محکومان، فرادستان و فرودستان؛ علاوه بر این وی شورشیان و قیام‌کنندگان را افرادی معرفی می‌کند که هدف آگاهانه‌ای دارند یعنی سرنگونی طبقه حاکم و پایان دادن به رژیم «فئودالی» که به سرکوب آنان می‌پرداخت. لیکن تحلیلهای وی از سوی مورخان فرانسوی نظیر رولان موسیه و بیروان وی مورد انتقاد قرار گرفت، دقیقاً به این خاطر که پورشیف بر به کارگیری واژه «طبقه» در مفهوم وسیع و گسترده آن نزد مارکس - برای توصیف تضادهای قرن هفدهمی تأکید و اصرار داشت. به عقیده این مورخان شورشها و قیامهای مذکور در واقع اعتراضاتی بودند علیه افزایش مالیات از سوی حکومت مرکزی و تضاد اصلی، برخلاف نظر پورشیف، تضادی بود بین پاریس و استانها نه بین طبقه حاکم و توده‌های مردم. وانگهی در سطح محلی نیز آنچه که این قبیل تضادها آشکار می‌ساختند نه تضادها بلکه بیوندهای موجود بین مردم عادی و اشراف، شهری و روستایی بود. م.

U

همچنین رک: توضیحات پیتربوک در بخش دوم گفتار حاضر ذیل مفاهیم «طبقه» و «شان».

۳۰. ریچارد سبیز S (۱۶۳۵-۱۵۷۷) از حکما و متأهین پیوریتان انگلیسی که در ۱۶۰۳ به آیین پیوریتان گروید. در ۱۶۰۷ به مقام سراسقفی کلیسای انگلستان در نورویچ رسید. تعالیم و مواظظ وی تأثیر عظیمی در گرایش و تغییر کیش شخصیت‌های برجسته‌ای چون جان کاتن و هیوپیترز، توماس گودوین و جان پرستون داشت. م.

۳۱. جان بنیان (۱۶۲۸-۸۸) نویسنده انگلیسی که در دوران جنگ داخلی (۱۶۴۲-۹) بین چارلز اول و مخالفان پارلمانی چارلز در ارتش پارلمان خدمت می‌کرد، تجربه‌ای که احتمالاً الهام‌بخش اثر تمثیلی وی جنگ مقدس (جهاد) (۱۶۸۲) گردید. در ۱۶۵۳ به جمع اعضای کلیسای ناهم‌نوا در بدفورد پیوست و در

←

خارجی نداشت، ولی می‌توان گفت که استفاده از این تعبیر در اشاره به مجموعه‌ای از ویژگیها و خصیصه‌هایی نظیر تأکید بر گناه نخستین، پروردگار قاهر و قهار، قضا و قدر الهی، اخلاقیات ریاضت‌کشانه، و قرائت بنیادگرایانه از انجیل می‌تواند بسیار مفید و سودمند واقع شود. در خصوص مراحل آغازین انگلستان مدرن این تعریف دقیق بی‌نهایت سودمند است. از سوی دیگر، به هر فرد علاقه‌مند به مقایسه و تطبیق فرهنگهای مختلف (برای مثال مقایسه بین مسیحیت و اسلام) به درستی می‌توان توصیه نمود که از نمونه ارنست گلنر تبعیت کرده و با مفهوم وسیع‌تری از «پیوریتانیسم عام» کار کند.<sup>۱</sup> به همین ترتیب مورخان از واژه‌ها و تعابیری چون «رنسانس» یا «رفورماسیون» به صیغه جمع استفاده می‌کنند، تا بر اساس آن وجود «رنسانس»ی در فرانسه قرن دوازدهم، «رفورماسیون»ی در اروپای قرن دهم و نظایر آن را مشخص سازند.

یک دلیل سوءظن مورخان نسبت به الگوها این عقیده است که استفاده از الگوها به مرور ایام به بی‌تفاوتی نسبت به تغییر و تحولات و نادیده گرفتن آنها منجر می‌گردد. این امر بعضاً رخ داده است. برای مثال، وبر به حق بابت نادیده گرفتن تحولات، زمانی که راجع به «پیوریتانیسم» می‌نوشت، مورد انتقاد قرار گرفت؛ گویی این نظام ارزشها از زمان جان کالون\* در قرن شانزدهم تا زمان بنیامین فرانکلین\*\* در قرن هجدهم ثابت و

→ آنجا به موعظه و مخالفت با کویکرها پرداخت. در ۱۶۶۰ به دنبال بازگشت سلطنت و روی کار آمدن چارلز دوم و برچیده شدن نظام جمهوری (کامنولث) به دلیل موعظ و خطابه‌های غیرمجاز دستگیر و ۱۲ سال بعدی را در زندان سپری کرد. در این ایام شرح حال معنوی و روحی خود را تحت عنوان رحمت وافر (۱۶۶۶) همراه با چند اثر دیگر به رشته تحریر درآورد. در دوران بعدی زندان شروع به نگارش اثر مهم خود سیر زائر (۸۴-۱۶۷۸) نمود، اثری تمثیلی که در آن به نقل سیر و سیاحت معنوی و روحانی زائر فهرمان داستان می‌پردازد. م.

5

\* (۶۴-۱۵۰۹)، از متألهین و مصلحین پروتستان فرانسوی. پس از گرویدن به پروتستانیزم در اوایل دهه ۱۵۳۰ مجبور شد از فرانسه به بال سوئیس فرار کند. در این شهر نخستین چاپ کتاب خود تحت عنوان نهادهای دین مسیحیت (۱۵۳۶) را منتشر کرد، که در آن ارزیابی دقیقی از اصلاحات دینی در آیین مسیحیت به عمل آورده بود. وی تلاش نمود تا جامعه را بر مبنای اصول مسیحیت اصلاح‌گرا سامان‌دهی کند، اقدامی که غالباً با اعمال کنترل شدید و بعضاً خشن و بی‌رحمانه‌ای بر زندگی خصوصی شهروندان همراه بود. از ۱۵۴۱ به بعد در ژنو اقامت گزید که اقدام به تأسیس نخستین حکومت پرسبیت در این شهر نمود. وی با توجه به آثاری که در تفسیر متون مقدس ارائه کرده بود، تأثیر بسزایی در بسط و تکامل تفکر پروتستانی برجای گذاشت. م.

\*\* (۹۰-۱۷۰۶). سیاستمدار، مخترع و دانشمند آمریکایی. از امضاکندگانی معاهده صلح

یک‌دست باقی مانده بود. به هر حال الگوها می‌توانند در بردارنده تغییر و تحولات باشند. الگوهای متضاد می‌توانند روش مفیدی برای تعیین ویژگیهای فرایندهای پیچیده تحولات (مثلاً) از فنودالیزم به سرمایه‌داری، یا از جامعه ماقبل صنعتی به جامعه صنعتی (کشاورزی به صنعت) به حساب آیند.<sup>۱</sup> البته این عناوین توصیفی هستند و راجع به اینکه تحولات چگونه رخ می‌دهند چیزی نمی‌گویند. لیکن تلاشهایی برای تعیین سلسله تحولات شاخص صورت گرفته است، برای مثال در مورد الگو یا نظریه «نوسازی».

کاربرد الگوها توسط مورخان بدون اذعان به اینکه دارند از آنها استفاده می‌کنند یا بدون آگاهی از شأن و جایگاه منطقی آنها، بعضاً مورخان را با دشواریهای زائد مواجه ساخته است. پاره‌ای مناقشات مشهور توجه خود را معطوف فهم نادرست یک مورخ از الگوی مورخ دیگر ساخته‌اند؛ برای مثال مناقشه درخور تحسین بین سرپل وینوگرادوف و اف. دبلیو. میتلند راجع به نظام مالکیت اربابی و تیولداری در قرون وسطی نمونه بارزی از این دست است. وینوگرادوف معتقد بود که:

ساختار تیولداری عادی همواره یکسان است. تحت ریاست و سرپرستی ارباب (لرد) به دو قشر از جمعیت بر می‌خوریم: رعایا (روستاییان) و مالکان آزاد؛ و اراضی تحت تصرف نیز به دو بخش تقسیم می‌شدند: اراضی خالصه یا خالصجات ( ) که محصول آن مستقیماً به ارباب پرداخت می‌شد، و اراضی خراجگزار [که بخشی از محصول آن به عنوان باج یا خراج پرداخت می‌شد]... کل جمعیت در قالب یک جماعت روستایی هستند که اطراف یا گرداگرد ساختمان یا عمارت محکمه اربابی که هم شورا و هم دادگاه است، اسکان یافته‌اند. تحقیق من ضرورتاً هماهنگ و منطبق با این ترتیبات خاص (سنخی) خواهد بود.<sup>۲</sup>

این در واقع تیولداری «کلاسیک» در قرون وسطاست همان‌گونه که بر روی بی‌شمار تخته سیاه ترسیم شده است. لیکن، میتلند به شیوه‌ای کاملاً کلاسیک به نقد دیدگاه وینوگرادوف پرداخته و استدلال می‌کند که «توصیف نظام مالکیت اربابی و تیولداری

→ بین ایالات متحده و بریتانیا پس از جنگ استقلال آمریکا است. دستاوردهای علمی وی نظریه‌هایی است درباره برق (الکتریسته) و اثبات برق بودن نور ناشی از رعد و برق که به اختراع برقگیر انجامید. از اختراعات وی می‌توان به کوره فرانکلین و عینکهای دو کانونی اشاره کرد. م.

خاص یا سنخی کار غیرممکنی است». وی نشان داد که برخی از موارد تیولداری فاقد حداقل یکی از ویژگیهایی بودند که وینوگراوف در مجموعه یا گروه مورد نظر خود، آنها را شناسایی کرده بود. برخی از آنها فاقد رعیت بودند، بعضی دیگر فاقد مالکان آزاد بودند.<sup>۱</sup> در این مورد قطعاً حق با میتلند بود و نظریات وی صحیح بود. ظاهراً وینوگراوف راجع به جایگاه و شأن منطقی تعمیم بخشیمهای خود چندان مطمئن نبود (به تغییر کانون تأکید وی در سطر اول نقل قول از قید «همواره» به صفت «خاص» یا «سنخی» در سطر آخر توجه نمایید). لیکن اگر وی می دانست که دارد از الگویی استفاده می کند، در آن صورت یحتمل می توانست پاسخ مؤثری به انتقادات میتلند بدهد.

تمایز میان دو نوع الگو بر اساس معیار عضویت در مجموعه‌ای از پیکره‌ها - در اینجا نظام تیولداری - که الگو در مورد آن اعمال می گردد، مفید فایده خواهد بود. در این رابطه کاربرد واژه‌ها و اصطلاحات فنی ضروری و اجتناب ناپذیر است، زیرا لازم است بین مجموعه پیکره‌های «تک نهادیک»<sup>\*</sup> و مجموعه «چند نهادیک»<sup>\*\*</sup> آن تمایز قائل شویم. مجموعه یا گروه تک نهادیک، مجموعه‌ای است که «به گونه‌ای تعریف و توصیف شده باشد که برخورداری از دسته‌ای از ویژگیها و صفات یکه و بی مانند شرط لازم و کافی برای عضویت در آن مجموعه یا گروه به شمار رود». از سوی دیگر مجموعه یا گروه چند نهادیک، گروهی است که عضویت در آن منوط به برخورداری از صفت یا ویژگی واحدی نباشد. بدین ترتیب خود گروه نیز برحسب دسته‌ای از ویژگیها یا صفات تعریف می شود، به طوری که هر پیکره واجد اکثر صفات یا ویژگیها بوده و اکثر پیکره‌ها نیز واجد هر یک از ویژگیها یا صفات باشند، یا هر ویژگی وجه مشترک اکثر پیکره‌ها باشد.<sup>۱</sup> این وضعیت یا موقعیتی است که لودویگ ویتگنشتاین در گفتاری مشهور درباره «شبهاتهای خانوادگی» آن را توصیف کرده است. مادران و پسران، برادران و خواهران شبیه یکدیگرند، لیکن این شبهاتها را نمی توان به هیچ یک از ویژگیهای اصلی تقلیل داد.

این نکته بدیهی است که میتلند در انتقاد خود از وینوگراوف فرض را بر این نهاده بود که وی راجع به تمام انواع تیولداری‌ها صحبت می کند یا تیولداری «خاصی» را با ارجاع به یک گروه تک نهادیک تعریف می کند. وینوگراوف با بیان اینکه الگوی وی چند نهادیک است - البته در صورتی که این تعبیر در آن ایام وجود می داشت - می توانست به

\* "

\*\* "

این انتقاد می‌تواند پاسخ دهد. در آن صورت وی موظف بود نشان دهد که هر یک از ویژگی‌های موجود در مجموعه مورد نظر وی در میان اکثر مانورها مشترک بود. جالب است بدانیم زمانی که یک مورخ شوروی (سابق) یعنی ئی.ای. کازمینسکی برای مطالعه و بررسی مانورهای قرن سیزدهم در ناحیه کمبریج از روشهای کمی استفاده کرده بود، کشف کرد که بیش از ۵۰ درصد این مانورها (نظامهای تیول‌داری) از نوع یا سنخ مورد نظر وینوگرادوف بودند یعنی دارای رعایا، اراضی خالصه، اراضی روستایی، و املاک موروثی آزاد یا املاک مطلق (طلق).<sup>۱</sup> حال باید به نقاط قوت و نقاط ضعف روشهای کمی پردازیم.

### ۳. روشهای کمی

روشهای کمی در تحقیق و پژوهش از تاریخی طولانی برخوردارند. در روم باستان سرشماریهای منظم از تعداد نفوس امپراتوری به عمل می‌آمد، در حالی که نرخ غلات در شهرهای مختلف فرانسه در قرن هجدهم منتشر می‌شدند. اقتصاددانان از مدت‌ها پیش تحلیل‌های خود را بر مبنای آمار و ارقام ارائه می‌دادند که به قیمت، تولید و نظایر آن مربوط می‌شد، و مورخان اقتصادی نیز در قرن نوزدهم از نمونه‌های خاص خود تبعیت می‌کردند.

چیزی که نسبتاً جدید بوده و همچنان محل مناقشه قرار دارد، این عقیده است که روشهای کمی می‌توانند در مطالعه دیگر اشکال رفتار انسانی و حتی گرایشها و تمایلات انسانی مفید واقع شوند. برای مثال، جامعه‌شناسان با پخش پرسشنامه‌ها به «تحلیل آماری یا پیمایشی» دست می‌زنند، یا اقدام به مصاحبه با گروههای وسیعی از مردم می‌کنند، البته تعداد پاسخها و پاسخگوها باید به اندازه‌ای باشد که برای تحلیل آماری کفایت کند. روان‌شناسان نیز از پرسشنامه‌ها و مصاحبه استفاده می‌کنند. دانشجویان علوم سیاسی نیز به بررسی آمار و ارقام رأی‌گیریها و انتخابات مختلف - رویکردی که به «کارشناسی و ارزیابی آماری انتخابات» (معروف شده است - و سنجش «آرای» افکار عمومی می‌پردازند، که در واقع نوعی بررسی یا پیمایش اجتماعی محسوب می‌شوند. متخصصان و کارشناسان جمعیت‌نگاری به مطالعه تغییرات و نوسانهای موجود در نرخ زاد و ولد، ازدواج و مرگ و میر در جوامع مختلف می‌پردازند. دانشجویان علوم ارتباطات نیز به رویکردی متوسل می‌شوند که

«تحلیل محتوا» نام دارد که غالباً شکل بررسی کمی و آماری روزنامه‌ها، نشریات، کتب یا برنامه‌های تلویزیونی را به خود می‌گیرد، و به بررسی این مسئله می‌پردازند که فی‌المثل یک موضوع یا عنوان خاص چه حجم از جا را در روزنامه یا نشریه به خود اختصاص داده است، واژه‌ها و تعبیر کلیدی و اصلی چه مقدار تکرار می‌شوند و نظایر آن.<sup>۱</sup>

شماری از مورخان از این الگوها پیروی کرده‌اند. زمانی که گیلبرتو فریره تاریخ برزیل در قرن نوزدهم را می‌نوشت، پرسشنامه‌ای برای بازماندگان آن دوران فرستاد (منجمله پرزیدنت گتولیو وارگاس، که موفق به پاسخ دادن نشد).<sup>۲</sup> متخصصان «تاریخ معاصر» غالباً با مطلعین مصاحبه می‌کنند، و بعضی اوقات به تحلیل آماری این مصاحبه‌ها می‌پردازند. روشهای «تحلیل محتوا» یا «واژه پیمایی» یا «واژگان سنجی»

در مورد اسناد تاریخی، نظیر روزنامه‌ها یا فهرستهای شکوائیه‌هایی که در شروع انقلاب فرانسه از سوی شهرها و روستاها تنظیم شده بودند، نیز به کار بسته شد.<sup>۳</sup> مطالعه و بررسی «جمعیت‌نگاری تاریخی» در فرانسه و کشورهای دیگر به عنوان اقدامی که طی آن جمعیت‌نگاران و مورخان با یکدیگر همکاری می‌کنند، رو به توسعه نهاده است. نیاز به ذکر نیست که ظهور کامپیوتر شخصی نیز تا حدود زیادی سبب تشویق مورخان در استفاده از روشهای کمی گردیده و آنان را از لزوم پانچ کردن کارتها، مشورت با برنامه‌نویسها یا برنامه‌ریزان و نظایر آن معاف ساخته است.<sup>۴</sup>

به هر حال، تعداد روشهای کمی زیاد است، و برخی از این روشها بیش از سایر روشها برای مورخان مناسب‌ترند. راحت‌ترین و سریع‌ترین راه برای رفع نیاز مورخان عبارت است از تحلیل آماری درباره زنجیره‌ای از وقایع و رخدادها؛ تحلیلی که تغییر و تحولات رخ داده در طی زمان - مثلاً در نرخ غلات، متوسط سن زنان هنگام ازدواج اول آنان، درصد آرای که در جریان انتخابات در ایتالیا به نفع حزب کمونیست ریخته شد، تعداد کتابهای لاتین که در نمایشگاه سالانه کتاب در لایپزیگ به معرض فروش گذاشته شدند، یا تعداد شهروندان بوردو که یکشنبه عید پاک به کلیسا می‌رفتند - را نشان دهد. این روش همان چیزی است که فرانسویان آن را «تاریخ زنجیره‌ای» می‌نامند.

۴. برای آشنایی بیشتر با پیشرفتهایی که در این حوزه سریعاً در حال تحول رخ داده است، نک. شماره‌های اخیر نشریه

لیکن «تاریخ کمی» ، یا کلیومتریک ، که گهگاه به این نام خوانده می‌شود، اشکال متعددی به خود می‌گیرد. در خصوص تحلیل پیمایشی تاریخی، باید بین پیمایشها یا بررسیهای کلی و نمونه‌های موردی تمایز صریحی قائل شد. سنای روم و پارلمان انگلیس بر اساس شرح حال کلیه اعضای این دو نهاد مورد مطالعه و بررسی قرار گرفتند. روشی که به «پیشینه‌شناسی» یا «پیشه‌شناسی» (حرفه‌شناسی / )<sup>\*</sup> موسوم است.<sup>۱</sup> در این موارد کل گروه، یا به تعبیر متخصصان و کارشناسان آمار «کل جمعیت» مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته‌اند. این روش برای مطالعه گروههای نسبتاً کوچک نخبگان یا برای جوامعی مفید و مناسب است که در آنها اطلاعات پر اکنده‌اند، به طوری که به مورخان این حوزه‌ها به درستی توصیه می‌شود تا هرگونه اطلاعات ممکن را جمع‌آوری و دسته‌بندی نمایند.

از سوی دیگر، مورخان جوامع صنعتی مایلند به اطلاعاتی بیش از آنچه که می‌توانند با آن سروکار داشته باشند، دسترسی پیدا کنند، لذا مجبورند از طریق نمونه‌گیری کار خود را پیش ببرند. روش یا تکنیک نمونه‌گیری از اواخر قرن هفدهم به بعد توسط کارشناسان آمار به منظور برآورد جمعیت، مثلاً لندن یا فرانسه، بدون افتادن به زحمت و یا مواجهه با دردسرهای هزینه‌های یک بررسی و پیمایش کامل، ارائه گردید. مشکل اصلی انتخاب گروه کوچکی است که «نماینده» کل جمعیت باشد. برای مثال، گیلبرتو فریره سعی نمود تا هزار نفر برزیلی متولد بین سالهای ۱۸۵۰ و ۱۹۰۰ پیدا کند که نماینده گروههای عمده منطقه‌ای و اجتماعی در میان ملت به شمار می‌روند، گرچه وی توضیح نمی‌دهد که با چه روشی این نمونه را برگزیده بود. پل تامپسون ۵۰۰ تن از ادواردین‌های<sup>\*\*</sup> زنده را بر مبنای «نمونه سهمیه‌ای» برای مصاحبه برگزید؛ در این روش نوعی توازن سهمیه‌ای یا نسبتی بین زنان و مردان، شهر و روستا، شمال و جنوب و نظایر آن، مشابه با توازنی که در آن ایام در کل کشور رایج بود (که می‌توان از روی سرشماری آن را محاسبه نمود)، اعمال گردید.<sup>۲</sup>

\* شرح و توصیف درباره اوضاع و احوال یا پیشینه زندگی و مشاغل اشخاص، که به صورت رویکردی روش‌شناسی در مطالعات و پژوهشهای تاریخی، به ویژه در ارتباط با تاریخ یونان و روم باستان درآمده است. در این رویکرد به بررسی، تحقیق و مطالعه در احوال، مشاغل سیاسی و پیوندهای خانوادگی اشخاص پرداخته می‌شود. م.

. S

\*\* اشخاص متعلق به دوران حیات ادوارد هفتم (۱۹۱۰-۱۸۴۱) و یادوران سلطنت وی (۱۹۰۱-۱۰).

دیگر روشهای کمی پیچیده‌تر هستند. برای مثال، روش مصطلح به «تاریخ اقتصادی جدید» - از نظر تأکید آن بر ارزیابی عملکرد کل نظامهای اقتصادی، محاسبه تولید ناخالص ملی درگذشته، به ویژه برای کشورهای غربی از سال ۱۸۰۰ که آمارها نسبتاً افزایش یافته بودند ولی برخلاف سابق چندان قابل اعتماد نبودند - با «تاریخ اقتصادی» قدیم فرق دارد.<sup>۱</sup> نتایج این مورخان غالباً در شکل «الگو»یی از اقتصاد عرضه می‌شود. به عنوان مثالی ساده می‌توان به فرنان برودل اشاره کرد که به شرح زیر به تشریح اقتصاد منطقه مدیترانه در اواخر قرن شانزدهم پرداخت. جمعیت: ۶۰ میلیون نفر؛ جمعیت شهری: ۶ میلیون نفر یا ۱۰ درصد؛ تولید ناخالص: ۱۲۰۰ میلیون دوکات\* سالانه، یا ۲۰ دوکات سرانه؛ مصرف غلات و حبوبات: ۶۰۰ میلیون دوکات، نصف تولید ناخالص؛ فقرا یا تهیدستان (اقتدار با درآمد زیر ۲۰ دوکات در سال): ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت؛ مالیاتهای حکومتی: ۴۸ میلیون دوکات، به عبارت دیگر پایین‌تر از ۵ درصد درآمد متوسط.<sup>۲</sup>

این توصیف عام را از این جهت می‌توان یک الگو به حساب آورد (همان‌طور که خود برودل اذعان دارد) که وی آمارهایی برای کل منطقه در اختیار نداشت بلکه مجبور بود از روی اطلاعات و داده‌های جزئی که نمونه‌ای را به معنای دقیق کلمه تشکیل نمی‌دادند، دست به استنباط و استدلال بزند. مورخان نظامهای اقتصاد صنعتی، که با اطلاعات نسبتاً غنی و دقیق کار می‌کنند، الگوهای ریاضیک می‌سازند که می‌توانند در قالب معادلات بیان شوند، الگوهایی که بیشتر شبیه نسخه‌ها و دستورالعملهایی هستند که از روی آنها می‌توان مقدار یا میزان ورودی (کار، سرمایه و غیره) را برای خروجی معین تعیین نمود. این الگوها را می‌توان به کمک شبیه‌سازی کامپیوتری، نوعی تجربه جدید، مورد آزمون قرار داد. جمعیت‌نگاران تاریخی نیز از شبیه‌سازی کامپیوتری استفاده کرده‌اند، که در آن «یک رشته وقایع فرضی به کمک کامپیوتر، به طور اتفاقی ولی هماهنگ با احتمالات خاص، ایجاد می‌گردند».<sup>۳</sup>

بدون وجود روشهای کمی، انجام انواع معینی از مطالعات و بررسیهای تاریخی، از همه برجسته‌تر مطالعه جابه‌جاییها و تغییرات در نرخ قیمتها و یا میزان نفوس و جمعیت،

\* مسکوی طلای قدیمی اروپا معادل ۹ شلینگ و ۵ پنس.



غیرممکن خواهد بود. استفاده از این روشها در برخی از بخشها و حوزه‌های رشته تاریخ، دیگر مورخان را تشویق می‌کند تا پیش از استفاده از واژه‌هایی چون «بیشتر» یا «کمتر»، «ظهور» و «سقوط» تأمل بیشتری نمایند و از خود سؤال نمایند آیا برای گزاره‌ها یا اظهارات تلویحاً کمی، شواهدی کمی نیز در دست است یا خیر. این رویکرد موجب کارایی بیشتر الگوی مقایسه (تطبیق) گشته و شباهتها و تفاوت‌های میان جوامع و همین‌طور ارتباط‌های ممکن موجود بین (مثلاً) شهرنشینی و سوادآموزی (تحصیلات) در هر جامعه را آشکار می‌سازد.

با این همه، این روشها به هیچ‌وجه خالی از مناقشه نیستند. در سالهای دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰، حامیان روشهای کمی کاملاً اعتماد به نفس داشته و به خود متکی و مطمئن بوده و روحیه‌ای تهاجمی داشتند؛ دیگر رویکردها را به عنوان «رویکردهایی صرفاً احساس و عاطفی» (امپرسیونیستی) مورد انتقاد و حمله قرار داده؛ از زبان علم استفاده می‌کردند (اتاقی را که برای «تحلیل محتوایی» متون مورد استفاده قرار می‌گیرد می‌توان به عنوان یک «آزمایشگاه» توصیف نمود)؛ و مدعی بودند که مورخان چاره‌ای جز فراگرفتن زبان کامپیوتر و برنامه‌ریزی کامپیوتری ندارند. لیکن به تدریج با آشکار شدن هرچه بیشتر محدودیتهای روشهای کمی مختلف، این حالتها نیز تغییر کرد.

در وهله نخست، باید توجه داشت که منابع برخلاف آنچه که بنا به عادت تصور می‌شود چندان هم دقیق یا عینی نیستند. به راحتی می‌توان نشان داد که در هر سرشماری یا آمار نفوس خاص یک سری اشتباهات و موارد از قلم افتاده وجود دارد، و به طور معمول و در سطحی گسترده‌تر نیز بسیاری از فقره‌های موجود در سرشماری (نظیر خدمتکاران، مستخدمان، شهروندان، تهیدستان، اغنیا و امثالهم) گرچه ممکن است در مقطعی خاص مفید واقع شوند، لیکن در تحلیل کلان مفاهیمی بسیار عام، کلی و غیردقیق هستند.<sup>۱</sup> برای مثال، طبقات اجتماعی به اندازه‌گونه‌های مختلف و متنوع گیاهان، عینی و ملموس نیستند. طبقات اجتماعی بیشتر با شیوه‌های جافتاده‌ای سروکار دارند که گروهها براساس آن شیوه‌ها به خود یا دیگران می‌نگرند (نک بخش دوم مقاله حاضر ذیل عنوان «طبقه»).

لیکن، مشکل بزرگ پیش روی کسانی که از روشهای کمی استفاده می‌کنند عبارت است از معضل معروف تفاوت بین اطلاعات یا داده‌های «سخت» که قابل اندازه‌گیری هستند، و اطلاعات یا داده‌های «نرم» که غیرقابل اندازه‌گیری هستند. همان‌گونه که یکی از خیرگان کهنه‌کار در عرصه بررسیها و پیمایشهای اجتماعی با تأسف اظهار داشته است

«در اکثر موارد، این داده‌های نرم هستند که ارزشمندند، و داده‌های سخت نیز نسبتاً آسان به دست می‌آیند». در نتیجه مسئله عبارت است از یافتن «واقعیات سخت که بتوان به آنها به عنوان شاخصهایی مناسب در خدمت به واقعیات نرم اعتماد نمود».<sup>۱</sup>

شاخص را می‌توان چیزی قابل اندازه‌گیری تعریف کرد که با چیزی که قابل اندازه‌گیری نیست مرتبط می‌باشد یا با آن فرق می‌کند («ارتباط مشترک» و «افتراق مشترک» یا وجه اشتراک و وجه افتراق تعابیر فنی آن هستند). جامعه‌شناسان نشان داده‌اند که در جست‌وجو برای یافتن شاخصها بی‌نهایت متکر هستند. برای نمونه، در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ یک جامعه‌شناس آمریکایی ادعا نمود که مبلمان موجود در اتاق پذیرایی یک خانواده معمولاً با درآمد و شغل مناسب مرتبط است، به طوری که می‌توان آن را به عنوان شاخص موقعیت اجتماعی آن خانواده در نظر گرفت. بر مبنای «مقیاس اطاق پذیرایی»، تلفن یا رادیو، برای مثال، امتیاز (+۸) می‌گرفت، در حالی که ساعت شمظه امتیاز بسیار پایین (-۲) می‌گرفت.<sup>۲</sup> اما مسئله این است که آیا درآمد و شغل شاخصهای دقیقی (غیر از شاخصهای مبهم) «موقعیت» (شان) - که خود مفهومی نسبتاً نادقیق است - به شمار می‌روند.

علاوه بر این، چیزی که در وهلهٔ نخست شاخص به نظر می‌رسد بعدها ممکن است کاشف به عمل آید که قواعد تغییر و تنوع خاصی برای خود دارد. تا مدتی، مورخان که در زمینه سوادآموزی و تحصیلات تحقیق می‌کردند معتقد بودند که فی‌المثل وجود امضا در پای عقدنامه ازدواج شاخص خوبی حاکی از توانایی خواندن به شمار می‌رفت، گرچه شاخص توانایی نوشتن چیز دیگری (غیر از امضا) نبود. لیکن در چند دههٔ اخیر تردیدهای جدی در این باره به عمل آمده است. از جمله اینکه به بی‌شمار مواردی اشاره شده است که افرادی قادر به خواندن بودند ولی قادر به امضا کردن نبودند (زیرا در برخی از مدارس فقط خواندن را تعلیم می‌دادند ولی نوشتن را خیر)، و یا حتی این مورد که برخی از افرادی که قادر به نوشتن بودند، برای آنکه موجب آزردهی خاطر یا احیاناً ایجاد احساس حقارت در همسر خود نگردند، به جای امضای نام خود در پای عقدنامه یک علامت به علاوه یا صلیب می‌کشیدند. البته این ایرادات قابل رفع هستند، ولی اینها نیز به نوبهٔ خود بیانگر دشواریهای موجود در برابر حرکت از داده‌های سخت به داده‌های نرم به شمار می‌روند.<sup>۳</sup>

.....

۱. S.

۲.

۳. S.

S.

جامعه‌شناسان دین نیز مجبورند با معضل حادث‌تری سروکار داشته باشند، معضل یافتن شاخصه‌هایی برای اندازه‌گیری شدت یا رسمیت عقیده مذهبی. در جهان مسیحیت آنان به آمار و ارقام کلیسا یا تعداد افراد کلیسارو و کسانی که در مراسم و جلسات عبادی و نیایشهای مذهبی حضور می‌یافتند متوسل می‌شدند؛ یا در کشورهای کاتولیک نظیر فرانسه یا ایتالیا به تعداد کلیسا روندگانی که در مراسم عید پاک حاضر می‌شدند، استناد می‌کردند. یک مورخ زیرک و مبتکر فرانسوی حتی کوشید تا روند کاهش عبادت و نیایش و افول اعتقادات مذهبی در منطقه پروونس در جنوب شرقی فرانسه در قرن هجدهم را از روی کاسته شدن وزن شمعهایی که مردم برای روشن کردن در برابر شمایل قدیسین نذر می‌کردند، محاسبه کند.<sup>۱</sup> تردیدی وجود ندارد که این قبیل آمارها مطلبی برای گفتن دارند، زیرا شدت و ضعف یا میزان نوسان این آمارها منطقه به منطقه بسیار فرق می‌کند، و بعضی مواقع نیز در طی ایام به طور کاملاً ناگهانی دستخوش تغییرات بسیار فاحشی می‌گردد.

اینکه آیا مورخان قادر به کشف رمز و بازخوانی مطلب مذکور هستند یا خیر، موضوع دیگری است. ظهور «تاریخ از پایین»، رسالتی که خود را وقف کشف و احیای نقطه نظرات و دیدگاههای مردمان عادی در گذشته نمود، تردیدهایی در خصوص مطلوبیت شاخصه‌های مبتنی بر معیارهای رسمی به دنبال داشته است. اگر قرار است با استفاده از آمار کلیساروندگان به مطالعه و بررسی شدت یا میزان اعتقادات مذهبی مردم در منطقه‌ای خاص پردازیم، در آن صورت لازم است این نکته را (علاوه بر چیزهای دیگر) بدانیم که مثلاً کاربست یا عمل حضور در مراسم عید پاک برای افراد حاضر چه معنا و مفهومی داشت، مشکل بتوان مطمئن بود که آیا مثلاً دهقانان منطقه اورلنن در قرن نوزدهم از دیدگاهها و اعتقادات روحانی چنان رسمی و محکمی برخوردار بودند که بر مبنای آن تمام «تکالیف و اعمال واجب عید پاک» را به تمام و کمال انجام دهند، یا خیر. اگر آنان از چنین دیدگاهها و عقایدی برخوردار نمی‌بودند، در آن صورت عدم حضور آنان در مراسم عید پاک را نمی‌توان به منزله شاخصی برای افول اعتقادات مسیحی یا غیرمسیحی شدن به شمار آورد. توسل به میزان نوسان حمیت دینی و شور و شوق مذهبی - خواه تعصب و پرحرارتی یا عدم تمایل و بی‌تفاوتی، و یا ضدیت و خصومت با آن - به هیچ‌وجه مسئله ساده و راحتی نیست. معضلات مربوط به استنباط نگرشها و

رفتارهای سیاسی از روی آمار و ارقام انتخاباتی (آرا) نیز از همین رده‌اند. خود مفهوم «زنجیره» مفهومی معضل‌ساز است، زیرا متکی بر این فرض است که موضوع مورد مطالعه (خواسته‌ها، اراده‌ها، قیمت غلات، کلیساروندگان یا هرچیز دیگر) در طی زمان از نظر شکل، معنی و امثالهم دستخوش تغییر نمی‌گردد. این اسناد یا اعمال و کاربست‌ها چگونه می‌توانند در طی زمان متمادی یا در بلندمدت دستخوش تغییر نگردند؟ وانگهی چگونه می‌توان تغییر را اندازه گرفت در صورتی که خود ابزار اندازه‌گیری نیز دستخوش تغییر می‌گردد؟

بنا به این نوع دلیل، علاوه بر دلایل دیگر، طی بیست سال گذشته یا کمی بیشتر، چیزی شبیه به نوعی واکنش علیه روشهای کمی در مطالعه رفتار انسانی، و حتی بیشتر از آن علیه داعیه‌های سترگی که عادتاً در تأیید و حمایت از این روشها به عمل می‌آمد، صورت گرفته است. البته در خصوص شدت این واکنش نباید غلو کرد. کاربرد یا استفاده مورخان از علم پیشه‌شناسی یا حرفه‌سنجی احتمالاً بیش از همیشه شایع و رواج یافته است. مشکل بتوان ارزش تجدید قوام خانواده یا تلاش برای مقایسه تولید ناخالص ملی در دوران‌های مختلف در گذشته را انکار نمود. به هر حال جست‌وجو برای یافتن رویکردهای بدیل شروع شده است. تا حدودی به همین دلیل است که قوم‌نگاری، که استفاده از روشهای کمی در آن همواره در سطحی بسیار پایین قرار داشت، به صورت الگویی درآمده است که جامعه‌شناسان و مورخان مایل و مشتاق پیروی از آنند. این رویکرد قوم‌نگارانه با مطالعات و بررسیهای عمیق موارد جزئی همراه است.

#### ۴. خرده‌پژوه (ذره‌بین) اجتماعی

همانند جامعه‌شناسان، مورخان اجتماعی سالهای دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ نیز عموماً روشهای کمی را به خدمت گرفتند، و با حیات میلیونها انسان سروکار پیدا کردند و بر تحلیل گرایشهای عام تأکید کرده و «از طبقه دوازدهم» به حیات اجتماعی نگریستند.<sup>۱</sup> لیکن در دهه ۱۹۷۰ برخی از آنان از تلسکوپ (دوربین) به میکروسکوپ (ریزبین، خرده‌پژوه) روی آوردند. جامعه‌شناسان، تحت هدایت و راهنمایی مردم‌شناسان اجتماعی به تحلیل اجتماعی خرد و مورخان نیز به چیزی که بعدها به «تاریخ خرد» موسوم شد، توجه و عنایت بیشتری نشان دادند.

در این میان دو بررسی مشهور نقش بسزایی در به صحنه آوردن «تاریخ خرد» ایفا کردند: اول مونتایو اثر مورخ فرانسوی ایمانوئل لوروی لدوری و دوم پیرو کرم‌ها اثر مورخ ایتالیایی کارلو گینزبرگ.<sup>۱</sup> هر دو اثر فوق اساساً بر مبنای یادداشتهای رسمی و اوراق بازجویی تدوین شده‌اند که به تشریح و توصیف روند استنطاق از افراد مظنون به کفر و ارتداد توسط مفتشان و مستنطقها می‌پردازند، اسنادی که گینزبرگ آنها را با نوارهای ویدیویی مقایسه می‌کند بر این اساس که نه تنها برای ثبت و ضبط دقیق عین کلمات و عبارات متهمان حین بازجویی بلکه برای ثبت حرکات، رفتار و ایما و اشارات آنان و حتی ناله‌ها و فریادهایشان حین شکنجه شدن دقت بسیار زیادی به خرج داده شد. مقایسه دیگری که بعضاً صورت گرفته است مقایسه بین مستنطق و مردم‌شناس است، هر دو غریبه‌ای دارای مقام عالی که سؤالاتی از مردم می‌پرسند که حتی خودشان نیز غالباً به سختی منظور و مقصود آن را درک می‌کنند.<sup>۲</sup>

کتاب گینزبرگ را می‌توان به عنوان نمونه‌ی اعلاّی روش تاریخی خرد دانست، زیرا هدف آن بازسازی آرا و عقاید، نگرش و نحوه برخورد یک فرد مجرد روستایی قرن شانزدهمی اهل شمال شرق ایتالیا به عالم هستی است؛ وی آسیابان ساده‌ای است به نام «مینوکیو» لوروی لدوری نیز به نوبه خود به توصیف روستایی در جنوب غربی فرانسه به نام مونتایو، در اوایل قرن چهاردهم پرداخته است. وی متوجه شد که حدود ۲۵ تن از مظنونانی که به جرم الحاد و ارتداد به دادگاه تفتیش عقاید احضار شده بودند، از اهالی این روستا بودند؛ وی بر آن شد تا با استفاده از گفته‌ها و اظهارات آنان کتابی راجع به خود این روستا نوشته و طی آن به بحث و بررسی درباره اقتصاد شبانی منطقه، ساختار خانواده، موقعیت زنان، و برداشتها و تلقیهای رایج بومی درباره زمان، مکان، دین و نظایر آن بپردازد.

در پی این آثار مشهور و مناقشه برانگیز از لوروی لدوری و گینزبرگ، شمار انبوهی از آثار درباره تاریخ خرد به رشته تحریر درآمده‌اند. برخی از جالب‌ترین آنها توجه خود را معطوف چیزی ساخته‌اند که می‌توان از آن تحت عنوان «درام اجتماعی» یاد کرد نظیر جریان یک محاکمه یا یک اقدام خشونت‌آمیز. برای مثال، مورخ آمریکایی ناتالی زمون دیویس اثری راجع به محاکمه یادعوی مشهور\* در فرانسه قرن شانزدهم به رشته تحریر درآورد که طی آن دهقانی متهم شده بود که خود را به جای شخص دیگری جا زده

است.<sup>۱</sup> مورخ آمریکایی دیگر یعنی وایات - براون با الهام از نظریات کلیفورد گیرتس به توصیف جریان مجازات و کشتن بدون محاکمه مردی در شهر ناچز در جنوب غرب ایالت میسیسیپی در سال ۱۸۳۴ پرداخت. وی در کتاب خود که تحت عنوان شرافت جنوبی منتشر شده است، به بررسی و تحلیل جریان اعمال «عدالت عمومی» علیه مردی که همسرش را به قتل رسانده بود پرداخته و آن را «یک سناریوی اخلاقی [قلمداد می‌کند] که در آن، اعمال به زبانی صحبت می‌کنند که بیانگر تعصبات شدید و کینه‌توزانه درونی افراد و ارزشهای اجتماعی قویاً مورد اعتقاد، به ویژه معنای شرف نزد اهالی آن منطقه است.»<sup>۱</sup>

دیگر نمونه مشهور از این نوع رویکرد، بررسیها و مطالعات حیوانی لوی درباره شهر کوچک سانتینا در پیدمون در اواخر قرن هفدهم است. لوی در کتاب خود به تحلیل جریان محاکمه حیوان باتیستا چیزا، کشیش محلی کلیسای بخش (به اتهام اقدام به جن‌گیری و دفع شیاطین و ارواح خبیثه از جسم بیماران با توسل به شیوه‌هایی مغایر با شرع انور) به عنوان یک درام اجتماعی پرداخته است؛ درام یا نمایشی که در حقیقت نشان دهنده و آشکارکننده تضادهایی است که موجب شکاف و شقاق جامعه گشته‌اند، و ویژه منازعه و درگیری میان دو خاندان و هواداران‌شان. نویسنده بر اهمیت چیزی که از آن تحت عنوان «میراث غیرمادی» یاد می‌کند، انگشت‌گزارده و معتقد است که قدرت روحانی چیزا در واقع شکل دیگری از سلطه‌ای بود که از سوی خاندان وی اعمال می‌شد.<sup>۲</sup>

\* این رویکرد در واقع شکلی از بازگشت به تاریخ خرداست که بعضی وقتها در قالب توصیف و تشریح سر برمی‌آورد نظیر کتاب لوروی لدوری در بررسی جامعه مونتایو، و بعضی وقتها نیز در قالب داستان ارائه می‌شود. یکی از مهیج‌ترین این داستانها کتابی است از ناتالی زمون دیویس تحت عنوان بازگشت مارتین گر. مارتین دهقانی از اهالی جنوب غرب فرانسه بود که از مزرعه خانوادگی گریخت تا در جنگ با اسپانیا شرکت کند. پس از بازگشت از جنگ متوجه شد که آدم غاصب غریبه‌ای خانه، زن و زندگی‌اش را تصاحب کرده و خود را مارتین گر جا زد. ناتالی دیویس این داستان را نه تنها به خاطر وجوه یا کیفیات دراماتیک آن بازگو کرده است، بلکه با بازگویی مجدد آن سعی داشت تا ساختارهای اجتماعی، منجمله ساختار خانواده، و همین‌طور نحوه برخورد و تجربه افراد با این ساختارها در زندگی روزمره را روشن و آشکار سازد. در ارزیابی و تحلیل ناتالی دیویس، شخصیت محوری داستان نه مارتین گر بلکه همسر وی برتران دو رولر است، زنی که شوهرش وی را ترک گفته بود و او نه همسر (زن شوهردار) به حساب می‌آمد، نه بیوه و نه زن مطلقه. دیویس معتقد است که تصمیم برتران، به هر دلیلی، برای قبول شخص غاصب به عنوان شوهر مدتها گذشته خود، تنها راه آبرومندانه برای فرار وی از این بن‌بست و وضعیت بغرنج بود. م.

چرخش به سوی تاریخ خرد در پیوند نزدیکی با کشف آثار مردم‌شناسان اجتماعی توسط مورخان قرار داشت. لوروی لدوری، گینزبرگ، دیویس و لوی جملگی از کسانی هستند که مطالعات و تتبعات گسترده و عمیقی در مردم‌شناسی دارند. روش تاریخ خرد با مطالعات و بررسیهایی که توسط مردم‌شناسانی چون رابرت ردفیلد در دهه ۱۹۳۰ راجع به جماعات خرد صورت گرفت، یا «مطالعات موردی جامعی» که کمی بعدتر توسط ماکس گلوکمن و دیگران به عمل آمده است، نقاط اشتراک بسیار فراوانی دارد. نخستین بررسی تاریخی جماعات خرد از نوع مونتایو، در سالهای دهه ۱۹۵۰ توسط بورژه‌هانس قوم‌شناس سوئدی به عمل آمد.<sup>۱</sup> خود کتاب مونتایو (اثر لوروی لدوری) آگاهانه از الگوی مطالعات جماعتی درباره مناطق چون اندالوزی، پروونس و انگلی شرقی<sup>۲</sup> تبعیت می‌کند.

تعبیر «درام اجتماعی» نیز توسط ویکتور ترنر مردم‌شناس بریتانیایی ابداع گردید و اشاره دارد به تضادی در مقیاس خرد که تشبیهی نهفته در جامعه را در سطحی گسترده آشکار ساخته و چهار مرحله متوالی را از سر می‌گذراند: قانون‌شکنی یا تخلف، بحران، اقدام به جبران تخلفات و همبستگی یا تلقیح مجدد.<sup>۳</sup> مطلبی که تأثیر به مراتب بیشتری بر مورخان به جای نهاده است بررسی کلیفورد گیتس درباره مسابقه خروس جنگیها در جزیره بالی در اندونزی است. گیتس با استفاده از مفهوم «بازی بی‌پایان» جرمی بتام (به عبارت دیگر شرط‌بندی برای برد بیشتر)، جنگ خروسها را «اساساً به منزله نوعی درام‌تیزه کردن یا به نمایش گذاشتن دغدغه‌ها و ملاحظیات ششونی» تبیین و تحلیل می‌کند. با این شیوه وی از چیزی که آن را «نمونه خرده‌پژوهی»<sup>۴</sup> می‌نامد به سمت تفسیر کل یک فرهنگ حرکت می‌کند.

آثار میشل فوکو فیلسوف و مورخ فرانسوی نیز گرچه در سطحی کلان با جریانها و

\* همان : نام شهر، مرکز استان کابینگون در آلابامای جنوبی در آمریکا؛ و در شکل همان اندلس است که منطقه‌ای است بسیار وسیع در جنوب اسپانیا شامل استانهای آلمریا، گرانادا (غرناطه)، ملاگا، کادیز و کوردوبا (قرطبه).

- : منطقه‌ای تاریخی در جنوب شرقی فرانسه.

- : از تقسیم‌بندیهای باستانی در انگلستان شامل نورفولک و سافولک امروزی م.

گرایشهای اجتماعی برخوردار می‌کنند، مع‌ذک وی با مباحثات خود در خصوص تبارشناسی قدرت و دیرین‌شناسی دانش موجب تشویق و ترغیب مطالعات خرد نه تنها در سطح دولت بلکه در سطح کارخانه، مدرسه، خانواده و زندان گردید. به تعبیر وی «فیزیک خرد قدرت»، قدرت را در «اشکال بسیار ظریف و موئینه‌وار»ی ترسیم می‌کند که «خود را به تک‌تک یاخته‌ها و بافت‌های وجودی افراد رسانده، با بدن آنان تماس پیدا می‌کند و خود را وارد اعمال و رفتار، گفتمانها، فرایندهای یادگیری و زندگی روزمره آنان می‌سازد»<sup>۱</sup> «سیاست خرد» احتمالاً مناسب‌ترین تعبیر برای توصیف این رویکرد است، گرچه این تعبیر بعضاً در مطالعات سیاسی با معنای نسبتاً متفاوتی به کار گرفته می‌شود. در سالهای دهه ۱۹۷۰ بود که رویکرد تاریخ خرد توجه جدی، اعم از مساعد و نامساعد، را به خود جلب کرده بود. برخی مطالعات از این دست، به ویژه مطالعات لوروی لدوری و گینزبرگ، با شدت و قوت تمام به عامه مردم متوسل شدند. مورخان حرفه‌ای اشتیاق چندان زیادی نداشتند. لیکن جای تعجب است که تاکنون در خصوص مسائل بنیادینی که در پی جابه‌جایی از مطالعات کلان مقیاس به مطالعات خرد مقیاس سربرآورده‌اند، بحث نسبتاً اندکی صورت گرفته است. بنابراین در اینجا ضرورت استنباط یا نتیجه‌گیری کلی از برخی از انتقاداتی که از پاره‌ای مطالعات مشهور در تاریخ خرد صورت گرفته است، و همین‌طور پاسخهایی که به این انتقادات داده شده است، بیش از پیش احساس می‌گردد.<sup>۲</sup>

می‌توان با این اتهام کار خود را شروع کرد که مورخان خرد با پرداختن به شرح حال و زندگی اشخاص عادی و نه چندان مهم یا پرداختن به معضلات جوامع کوچک، مایه ابتدال تاریخ گشته و آن را به صورت پدیده‌ای پیش‌پا افتاده و کم‌اهمیت در آورده‌اند. برخی از مطالعاتی که در این نوع ژانر به عمل آمده است، عملاً چیزی بیش از آنچه که ژورنالیستها آن را «داستان‌ها و مطالب مورد علاقه انسان» راجع به گذشته می‌خوانند، کار دیگری صورت نداده‌اند. لیکن هدف مورخان خرد عملاً از نظر فکری بلندپروازانه‌تر از این حرفهاست. این مورخان گرچه درصدد نشان دادن جزئیات ریز جهان نیستند، ولی مدعی‌اند که در صدد بیرون کشیدن نتایج عام و کلی از دل اطلاعات خرد و محلی



هستند. از این رو، فی‌المثل به نظر گینزبرگ، مینوکیو یا منوچیوی آسیابان در واقع نماینده و سخنگوی فرهنگ عامیانه شفاهی سنتی به شمار می‌رود. لوروی لدوری نیز در رساله تک‌نگاشت خود راجع به مونتایو، به ترسیم تصویر دنیای یک روستای قرون وسطایی می‌پردازد، که آن را قطره‌ای در اقیانوس می‌خواند.

این ادعاها قطعاً مسئله ویژگی‌های اختصاصی شاخص یا پدیده شاخص بودن ( ) را در پی خواهند داشت. برای مثال این‌که، مطالعه موردی بناست شاخص ویژگی کدام گروه وسیع‌تری باشد، و این ادعا بر چه اساسی مورد تأیید و حمایت است؟ آیا مونتایو شاخص یک روستای مدیترانه‌ای است یا یک روستای فرانسوی، یا صرفاً یک روستا از منطقه اریژ ؟ آیا یک روستای کوچک می‌تواند آن چنان واجد بی‌شمار مضمونین به ارتداد باشد که بتوان آن را اساساً به عنوان یک نمونه شاخص به شمار آورد؟ در خصوص منوچیو نیز باید گفت که وی آدم خود ساخته و دست‌نهایی بود، و ظاهراً در جامعه خود آدم عجیب و غریب و مرکز‌گریزی به نظر می‌رسید. البته این معضل تنها برای این دو مورخ نیست. برای مثال مردم‌شناسان با چه ابزاری یادداشتهای میدانی خود را (که غالباً مبتنی است بر مشاهداتی که در یک روستای پرت به عمل آمده است) به قالب توصیفاتی راجع به کل یک فرهنگ درمی‌آورند؟ بر چه اساسی می‌توانند این ادعا را ثابت کنند که مردمی که آنان مدتی در میانشان بسر بردند، نماینده «نورها»\* یا «بالی‌ها»\*\* محسوب می‌شوند؟

در هر حال، استفاده از خرده‌پژوهی اجتماعی را می‌توان از جهات متعددی توجیه و تعلیل نمود. این واقعیت که یک نمونه فردی بیانگر جزئیات دقیق وضعیتی است که مورخ یا مردم‌شناس (از جهات دیگری) آن را وضعیت رایجی می‌داند، می‌تواند موجب تسریع و تشویق انگیزه‌ای برای انتخاب نمونه مذکور جهت مطالعات ژرف‌تر گردد. در پاره‌ای موارد، تاریخ خرد با روشهای کمی همراه است؛ جمعیت‌نگاران تاریخی غالباً به مطالعات موردی درباره یک خانواده واحد دست می‌زنند، یا از کامپیوتر برای شبیه‌سازی زندگی یک فرد در چارچوب یک نظام خانوادگی معین استفاده می‌کنند. از سوی دیگر، یک مورد را می‌توان دقیقاً به این دلیل که موردی استثنایی بوده و نشان‌دهنده عدم توانایی کارکردن مکانیسمهای اجتماعی است، برای مطالعه برگزید. برای بحث درخصوص همین وضعیت بود که کارلو پونی مورخ ایتالیایی عبارت «عادی

\* از قبایل آفریقایی ساکن در جنوب شرقی سودان و اتیوپی، که در چند دهه اخیر به واسطه جنگهای داخلی و قحطی و خشکسالی روبه نابودی رفته‌اند. م.

\*\* از اهالی بالی جزیره‌ای کوهستانی در اندونزی واقع در شرق جاوه که از فرهنگ غنی برخوردار است. م.

استثنایی» را جعل نمود. سرنوشت غمبار منوچویوی پرگویی چیزی دربارهٔ اکثریت خاموش معاصران وی به ما می‌گوید. تضادهای صریح می‌توانند تنشهای اجتماعی را آشکار سازند که همواره حضور دارند ولی تنها گهگاهی قابل رؤیت‌اند. از سوی دیگر، مورخان خرد، همانند جیوانی لوی، ممکن است توجه خود را معطوف یک فرد، یک حادثه یا رویداد فرعی، یا یک جماعت (جامعه) کوچک سازند، به عنوان نقطه‌ای ممتاز که از آنجا گسستگیها، تناقضات و نابسامانیهای موجود در نظامهای اجتماعی و فرهنگی بزرگ‌تر، و نیز شکافها و گسستگیهای موجود در ساختار را که به فرد امکان عمل بیشتری داده و فضای آزادتری برای وی فراهم می‌سازند، مانند گیاهی که در شکاف بین دو صخره رشد کرده و سربر می‌آورد، مورد مشاهده و بررسی قرار دهند.<sup>۱</sup>

لیکن باید به این نکته خاطر نشان ساخت که تناقضات و گسستگیهای موجود میان هنجارهای اجتماعی ممکن است همواره به نفع فرد عمل نکند. گیاه ممکن است در اثر فشارهای وارده بین صخره‌ها له گردد. به عنوان نمونه‌ای از این معضل شاید بتوان به یک رویداد مورد احترام همگانی در تاریخ ژاپن اشاره کرد، یک نمایش اجتماعی که در بدو پیدایش آن تنها عدهٔ معدودی در آن حضور داشتند ولی همواره تا زمان حاضر در خاطره و اذهان مردم به جای مانده و بارها و بارها در نمایشنامه‌ها، فیلمها و داستانها به خاطر ارزش نمادین و مثالی آن مطرح شده است.

داستان مربوط است به «چهل و هفت رونین». در آغاز سدهٔ هجدهم، دوتن از اشراف دربار شوگون به نزاع بایکدیگر پرداختند. اولی به نام آسانو، که احساس می‌کرد مورد توهین قرار گرفته و هتک حرمت شده بود، شمشیر خود را بیرون کشید و طرف مقابل خود، به نام کیرا، را مضروب ساخت. به عنوان مجازات شمشیر کشیدن در حضور شوگون، به آسانو دستور داده شد تا اقدام به انتحار آیینی (هاراکیری) نماید. لذا با مرگ آسانو، ساموراییهایی که در خدمت وی بودند در زمرة «مردان بی سرور» یا رونینها [آدمهای بی صاحب] قرار گرفتند. این ملازمان و مستخدمان سابق برآن شدند تا انتقام استاد و سرور خود را بازستانند. لذا به قدر کافی صبر کردند تا آنها از آسیاب فروافتند و هرگونه سوءظن برطرف گردد، آنگاه شبی به منزل کیرا حمله برده و وی را به قتل رساندند. آنان پس از این اقدام جملگی خود را به حکومت تسلیم کردند. در این جا حکومت به نوبهٔ خود با یک معضل جدی روبه‌رو شده بود. از یک سو تردیدی در این خصوص وجود نداشت که ملازمان آشکارا قانون را نقض کرده‌اند. از سوی دیگر، آنان

همان کاری را صورت دادند که قانون غیررسمی شرف و حمیت سامورایی اقتضا می‌کرد؛ مطابق با قانون مذکور وفاداری هر فرد به سرور و ازباب خود جزء والاترین فضایل محسوب می‌شد، وانگهی این قانون شرف و حمیت مورد تأیید و حمایت حکومت شوگون نیز قرار داشت. تنها راه‌حل و چاره کار این بود که به آنان فرمان داده شود تا همانند استاد و سرور خود دست به انتحار آیینی (خودکشی) بزنند، لیکن در عین حال یاد و خاطره آنان نیز گرامی داشته شود.

اهمیت و جاذبه این داستان نزد ژاپنیها، چه در آن ایام و چه پس از آن تا زمان حاضر، قطعاً مربوط است به شیوه‌ای که طی آن داستان مذکور تضاد پنهان و نهفته‌ای بین هنجارهای بنیادین اجتماعی را آشکار می‌سازد. به عبارت دیگر اینکه نکته مهمی را درباره فرهنگ توکوگاوا به ما می‌گوید. اگر جنبش تاریخ خرد بناست از گیر قانون بازده نزولی رهایی یابد، در آن صورت کارورزان جنبش مذکور بایستی چیزهای بیشتری درباره فرهنگ وسیع‌تر بگویند، و پیوندهای میان جماعات کوچک و گرایشهای تاریخ کلان را نشان دهند.<sup>۱</sup>

## بخش دوم

### کاربرد مفاهیم محوری نظریه اجتماعی و علوم اجتماعی در تاریخ

در بخش حاضر به بررسی نحوه استفاده و کاربرد مفاهیم محوری حوزه نظریه اجتماعی و علوم اجتماعی در تاریخ خواهیم پرداخت. هدف اصلی این بخش ارزیابی استفاده‌ای است که مورخان از دستگاههای نظری و مفهومی خلق شده توسط نظریه‌پردازان اجتماعی، یا حداقل از معدودی از مهم‌ترین این دستگاهها و ابزار مفهومی، به عمل آورده‌اند یا ممکن است به عمل آورند - زیرا بدون تردید بررسی کل دستگاههای نظری و همه مفاهیم مورد استفاده، در صفحاتی محدود غیرممکن است. از جمله مفاهیم اصلی مورد بحث در این بخش عبارتند از نقش اجتماعی، جنس و جنسیت، خانواده و خویشاوندی، جماعت و هویت، طبقه، شأن، تحرک اجتماعی، مصرف آشکار و سرمایه نمادین، بده و بستان (معامل به مثل)، پارتی‌بازی یا ولایت و فساد، قدرت، مرکز و پیرامون، سیاست و مقاومت، جنبشهای اجتماعی، ذهنیت و

ایدئولوژی، مفاهمه (ارتباطات) و پذیرش، شفاهیت\* و متنیت\*\* و بالاخره اسطوره. در این میان برخی از مفاهیم نظیر «فئودالیسم» یا «سرمایه‌داری» در واقع آن چنان به صورت اجزای اصلی و لاینفک کاریست تاریخی در آمده‌اند که در اینجا نیازی به بحث راجع به آنها نیست. برخی دیگر، مانند «طبقه» یا «تحرک اجتماعی» نیز مفاهیمی آشنا برای مورخان هستند، لیکن مناقشه‌های مختلف درباره نحوه کاربرد و استفاده از این مفاهیم ممکن است چندان شناخته شده نباشد. علاوه بر این، مفاهیم دیگر نظیر «سیادت» (هژمونی) و یا «پذیرش» هنوز آن قدر ناشناخته و ناآشنا هستند که باید آنها را در زمره اصطلاحات فنی یا زبان پیچیده و تخصصی به حساب آورد.

مورخان غالباً نظریه پردازان اجتماعی را متهم می‌کنند که در گفتار و نوشتار از اصطلاحات فنی و پیچیده غیرقابل فهمی استفاده می‌کنند. شاید روشنفکران بریتانیایی بیش از همه آماده‌اند تا همدیگر را به این گناه متهم سازند، دلیل آن نیز بقای سنت هنر دوستی اشراف‌منشانه است. در این موارد، دامنه معنایی «اصطلاحات فنی و پیچیده» چندان فراتر از مفاهیم و برداشتهای شخص دیگر نیست. باید فرض را بر این قرار داد که هر انحراف یا دور شدن از زبان عادی نیاز به توجیه و استدلال دارد، زیرا این امر ارتباط با خواننده عام را دشوارتر می‌سازد.

به هر حال در این میان یک حداقلی از اصطلاحات فنی برگرفته از علوم اجتماعی باقی می‌ماند که مورخان ناچارند آنها را به خدمت بگیرند. پاره‌ای از این اصطلاحات فاقد هرگونه معادل در زبان عادی هستند، و در زبان عادی حتی یک لغت (معادل) برای آنها وجود ندارد، و ما نیز بدون در اختیار داشتن واژه‌ای برای توصیف این وضعیت قادر به درک جنبه‌های خاصی از واقعیت اجتماعی نخواهیم بود. پاره‌ای دیگر از اصطلاحات به گونه‌ای دقیق‌تر از معادلهای خود در زبان عادی تعریف شده‌اند، به عبارت بهتر از تعریف روشن‌تر و دقیق‌تری برخوردارند، و لذا امکان ایجاد تمایزات ظریف‌تر و تحلیل جدی‌تر را فراهم می‌سازند.<sup>۱</sup>

ایراد دیگر به اصطلاحات فنی نظریه اجتماعی ارزش توجه جدی‌تری را دارد. یک مورخ به درستی می‌تواند این پرسش را مطرح کند که چرا باید ارائه معادلهای جدید به جای مفاهیم مورد استفاده معاصران هر عصر (یا به تعبیر نظریه پردازان، «بازیگران») جهت درک جامعه‌شان را امری ضروری دانست. وانگهی معاصران هر عصر نسبت به جامعه خود از شناخت درونی برخوردارند. بی‌شک اهالی یک روستا در فرانسه قرن

هفدهمی جامعه خود را به مراتب بهتر از ما درک می‌کردند. لذا هیچ معادلی را نمی‌توان جایگزین شناخت محلی یا شناخت از درون نمود.

برخی از نظریه‌پردازان حداقل قدری همدلی با این نکته دارند. به ویژه مردم‌شناسان بر ضرورت مطالعه شیوه‌هایی که طی آن افراد عادی جامعه خود را تجربه می‌کنند، و مقولات یا الگوهای (در معنای موسع کلمه الگو) که برای درک معنا یا معنادار ساختن عرصه تجربه مذکور به خدمت می‌گیرند، تأکید می‌ورزند. در واقع، می‌توان گفت که مورخان از قبل جامعیتی که این قبیل محققان به مدد آن به بازسازی چیزی می‌پردازند که مالدینوفسکی آن را «دیدگاه فرد بومی» می‌نامید، و همین‌طور از قبل مفاهیم و مقولات مورد استفاده در فرهنگها یا خرده فرهنگهای مورد مطالعه محققان مذکور چیزهای زیادی برای یادگرفتن دارند. آنان برخلاف مورخان سنتی، به مقولات و مفاهیم رسمی و غیررسمی توجه یکسانی دارند. هدف آنان کشف و بازیابی چیزی است که آن را «الگوهای عامیانه»<sup>۱</sup> یا «طرحهای کلی»<sup>۲</sup> برای عمل (کنش) می‌دانند که بدون آنها بخش اعظم رفتار انسانها غیرقابل درک و نامفهوم به نظر خواهد رسید.<sup>۳</sup>

به هر حال، مسئله نه جایگزینی بلکه تکمیل الگوهای کهن و عامیانه به کمک الگوهای مدرن است. معاصرین جامعه خود را به تمام و کمال درک نمی‌کنند. مورخان بعدی حداقل از امتیاز نگاه به گذشته و ادراک مآلف بر خوردارند و از دید جهانی‌تری بهره‌مندند. حتی می‌توان گفت که حداقل در سطح ایالتی یا ملی، آنان مسائل مثلاً دهقانان فرانسه قرن هفدهم را بهتر از خود دهقانان می‌فهمند. در حقیقت اگر مجبور بودیم خودمان را به مقولات محلی محدود سازیم، فهم تاریخ فرانسه دشوار می‌بود، چه رسد به تاریخ اروپا. مورخان راجع به مناطق وسیع (نظیر اروپا) در مقاطع تاریخی خاص غالباً گراهای عامی صادر می‌کنند. آنان همچنین دست به مقایسه و تطبیق نیز می‌زنند. آنان با این کار مفاهیم خاص خود را خلق می‌کنند: سلطنت مطلقه، فتودالیسم، رنسانس و امثالهم.

به اعتقاد من این مفاهیم، گرچه هنوز مفید هستند، کافی نیستند، و به مورخان باید توصیه کرد که زبان - یا بلکه زبانهای - نظریه اجتماعی را فرا بگیرند. در این بخش نوعی واژه‌نامه یا فرهنگ اصطلاحات روزمره، یا اگر بخواهم این استعاره را تغییر دهم، نوعی جعبه ابزار مناسب برای آشنایی با برخی از رایج‌ترین مفاهیم در تحلیلهای تاریخی ارائه شده است. این استعاره در واقع قدری گمراه‌کننده است، زیرا «مفاهیم»، «ابزار» خستی

نیستند. مفاهیم برآند تا در قالب مفروضاتی ارائه شوند که نیازمند بررسی دقیق و موشکافانه‌اند. لذا دغدغه اصلی در بخش حاضر عبارت است از بررسی معنای اصلی و بستر مفاهیم مطروحه در این بخش. از آنجا که اثبات ارزش هر مفهوم در کاربرد یا موارد استعمال آن نهفته است، لذا هر واژه یا اصطلاح با توجه به مسائل عینی تاریخی مورد بحث قرار گرفته است.

به هر حال، مخاطبین گفتار حاضر تنها مورخان نیستند، بلکه نظریه‌پردازان اجتماعی را نیز در برمی‌گیرد. مورخان بعضاً متهم می‌شوند به سرقت نظریه بدون آنکه بهای آن را بپردازند؛ به تعبیری دیگر به وابسته بودن به نظریه‌پردازان متهم می‌شوند، ایده‌ای که تقریباً مؤید طنز و طعنه هربرت اسپنسر راجع به مورخان به عنوان عمله‌هایی است که برای بنای عمارات و ساختمانها آجر برای جامعه‌شناسان می‌برند. ولی برعکس به اعتقاد من، آنان نیز به نوبه خود چیزهای با ارزشی برای ارائه کردن دارند.

با توجه به اینکه مفاهیم اصلی مورد استفاده در نظریه اجتماعی توسط دانشجویان درس جوامع غربی قرن نوزدهم و بیستم (یا در مردم‌شناسی، توسط دانشجویان غربی در درس مربوط به چیزی که آن را جوامع «بدوی» یا «ایللیاتی» می‌نامیدند) خلق شده‌اند، احتمال بسیار زیادی می‌رود که اینها مفاهیمی مقید به فرهنگ [متأثر از فرهنگ دانشجویان مذکور] باشند. مفاهیم مذکور غالباً آمیخته با نظریه‌هایی هستند راجع به رفتار اجتماعی که خود آن نظریه‌ها نیز به همان اندازه مقید به فرهنگ‌اند. لذا به جای آنکه خیلی راحت آنها را در خصوص سایر ادوار و مقاطع تاریخی و همین‌طور سایر مناطق عالم به کار ببندیم، باید در آنها جرح و تعدیل به عمل آوریم.

برای مثال، موارد به اصطلاح موسوم به «قواعد» اقتصاد کلاسیک ضرورتاً مواردی عام و جهانشمول نیستند. الکساندر جایانوف در این رابطه اظهار می‌دارد که نظریه مطلوبیت نهایی ربط و مناسبت چندانی با خانواده دهقانی نداشت، زیرا این قبیل خانواده‌ها مجبور بودند تا زمانی که نیازهای آنان برآورده شود روی اراضی حاشیه‌ای (دارای حد نهایی بازده) [ ] علی‌رغم محصول نازل و رو به کاهش آن کار کنند.<sup>۱</sup> استدلال مشابهی را نیز می‌توان در کتابی از مرحوم ویتولد کولا مورخ اقتصادی شهیر لهستانی دید.

کتاب کولا تحت عنوان نظریه اقتصادی نظام فئودالی، که نخستین بار در سال ۱۹۶۲ منتشر گردید، به بررسی و مطالعه درباره برخی املاک و اراضی وسیع متعلق به اشراف

لهستان در قرن هفدهم پرداخته است. کولا در این کتاب، که نمونه بارز و صریح نادری از ایجاد و آزمون یک الگوی تاریخی به شمار می‌رود، خاطرنشان می‌سازد که قواعد یا قوانین اقتصاد کلاسیک در مورد فوق کاربرد ندارند. زیرا برای مثال زمانی که بهای چاودار (گندم سیاه) افزایش می‌یافت، تولید پایین می‌آمد؛ و برعکس وقتی بهای آن کاهش می‌یافت، تولید بالا می‌رفت. کولا برای تبیین علت این بی‌قاعدگی (جریان خلاف عرف معمول / ) بر دو عامل تأکید می‌ورزد: اول ذهنیت اشرافی و دوم حضور نظام رعیتی. اشراف لهستان در قرن هفدهم علاقه چندانی به کسب سود تصاعدی و دائم‌التزاید نداشتند، بلکه صرفاً خواهان درآمد و عایدات ثابتی بودند تا بتوانند به شیوه زندگی معمول خود که بدان خو گرفته بودند، ادامه دهند، لذا به درآمدی که داشتند قانع بودند. هنگامی که قیمت چاودار پایین می‌آمد، آنان برای حفظ سطح زندگی و ثابت نگه داشتن درآمد خود مجبور بودند مقدار بیشتری از چاودار را بفروشند، لذا از مباشر یا پیشکار خود می‌خواستند تا به رعایا فشار وارد کنند که برای افزایش میزان تولید، بیشتر کار کنند. ولی زمانی که قیمت چاودار بالا می‌رفت، همه نفس راحتی می‌کشیدند.<sup>۱</sup>

البته این نوع باز تفسیر از تاریخ اقتصادی لهستان قطعاً در جای خود بسیار مناقشه‌برانگیز است، لیکن در عین حال نوعی شاهکار فکری و همین‌طور چالشی است در برابر مفروضات سنتی. اینشتین موجب تضعیف نظام نیوتنی نگشت، ولی نشان داد که نظام مذکور تنها تحت شرایطی معین کاربرد دارد. به همین قیاس، کولا نیز نشان داده است که قواعد اقتصاد کلاسیک نمی‌تواند همه جا کاربرد داشته باشد. وی آنها را تاریخی یا تاریخمند ساخته است. در طول گفتار حاضر نمونه‌های بیشتری از این نوع تاریخ‌مندی را بررسی خواهیم کرد.

### ۱. نقش اجتماعی

یکی از اساسی‌ترین مفاهیم جامعه‌شناسی، مفهوم «نقش اجتماعی» است که برحسب الگوها یا هنجارهای رفتاری مورد انتظار از دارنده یک موقعیت خاص در ساختار اجتماعی تعریف می‌شود.<sup>۲</sup> انتظارات غالباً، ولی نه همیشه، آنهایی است که از هم‌تایان یا همگان یک شخص توقع می‌رود. برای مثال «کودک»، نقشی است که براساس انتظارات و توقعات بزرگسالان تعریف می‌شود، یعنی همان انتظاراتی که در اروپای غربی از دوران قرون وسطی به این طرف دستخوش تغییر و تحولات شگرف و

S

S

S

S

زیادی گشته است. مرحوم فیلیپ اریه تا آنجا پیش رفته بود که می‌گفت مفهوم «کودکی» از ابداعات مدرنی است که، به‌زعم وی، ریشه و خاستگاه آن به فرانسه قرن هفدهم باز می‌گردد. بنا به ادعای وی در قرون وسطی از یک فرد هفت ساله، که به مرحله‌ای رسیده بود که کلیسا آن را «سن عقل» می‌نامید، انتظار می‌رفت که تا حد ممکن همانند یک بزرگسال رفتار نماید. چنین فردی (پسر و دختر)، نوعاً بزرگسالی کوچک، ضعیف، ناکارآمد، بی‌تجربه و ناآگاه به حساب می‌آمد، لیکن در هر حال یک بزرگسال محسوب می‌شد. خوب، با در نظر گرفتن این نوع انتظارات، پدیده‌ای که آن را «کودکی» می‌نامیم، قطعاً باید در قرون وسطی بسیار متفاوت از چیزی بوده باشد که امروزه غربیها تجربه می‌کنند. بسیاری از مورخان نتایج و استنباطهای اریه را قدری مبالغه‌آمیز می‌دانند، لیکن این نظر که «کودک» یک نقش اجتماعی است، نظری ارزشمند می‌نماید.<sup>۱</sup>

به نظر من مورخان با استفاده‌ای گسترده‌تر، دقیق‌تر و نظام‌مندتر از مفهوم «نقش» از آنچه که تاکنون به عمل آورده‌اند، چیزهای زیادی از آن فراخواهند گرفت. اینکار آنان را تشویق می‌کند تا اشکال و قالبهای رفتاری را که عموماً بر حسب تعبیر فردی یا اخلاقی و نه اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته و به راحتی بر اساس معیارهای قوم محورانه محکوم و نفی گشته‌اند، جدی‌تر بگیرند.

برای مثال، مهربان سلاطین غالباً به منزله افراد شیطان‌ی و منفوری ترسیم می‌گردند که نفوذ بدی روی پادشاهان ضعیف‌النفسی نظیر ادوارد دوم پادشاه انگلیس و هانری سوم پادشاه فرانسه داشتند. در حالی که روشن‌بینانه‌تر آن است که «مقرب» را به منزله نقشی اجتماعی با کارویژه‌ها و وظایفی دقیق در جامعه درباری تلقی نماییم (جا دارد این نکته را اضافه کنم که این مقام یا منصب حتی تا قرن حاضر نیز دوام آورده است، برای نمونه منصب فیلیپ اولنبرگ<sup>۲</sup> در دربار قیصر ویلهلم دوم).<sup>۳</sup> حکام و فرمانروایان مانند سایر مردم، به دوستانی نیاز دارند؛ ولی برخلاف مردم عادی، آنان به مشاوران غیررسمی نیازمندند، به ویژه در جوامعی که حق ارائه مشاوره رسمی در انحصار اشراف بود. آنان همچنین به سازوکارها و ابزارهای نیاز دارند تا به کمک آن دستگاه رسمی حکومت خود را دور بزنند. لاقلاً در مقاطع خاص، حکام به کسی احتیاج دارند که

۲. نام کامل وی (۱۸۴۷-۱۹۲۱)، دیپلمات و نویسنده آلمانی؛ دوست

صمیمی و محرم و مقرب ویلهلم دوم؛ سفیر آلمان در اتریش (۱۸۹۲-۱۸۹۴)؛ در سال ۱۹۰۰ به مقام پرنس

ارتقاء یافت و از اعضای موروثی مجلس اعیان (لردان) گردید. م.



بتوانند به وی اعتماد کنند؛ فردی مستقل از نجبا یا اشراف یا مقاماتی که دوروبر آنان (حکام) را احاطه کرده‌اند؛ کسی که بتواند روی وفاداری وی به خود حساب کنند، زیرا موقعیت وی تماماً بستگی به این وفاداری دارد؛ و از همه مهم‌تر، کسی که در مواقعی که سررشته امور از دست رفته باشد و حسابها غلط از کار در آمده باشند، بتوان تقصیرها را متوجه وی ساخت.

بدین ترتیب «مقرب» تجسم بارز تمام این چیزها بود. البته برخی مقربان خاصه، نظیر پاپریز گاستون<sup>۱</sup> در دوران سلطنت ادوارد دوم یا دوک باکینگهام در دوران سلطنت جیمز اول و چارلز اول می‌توانستند در جای خود منشأ مصیبت‌های سیاسی باشند.<sup>۲</sup> دلیل دیگر برگزیدن این افراد می‌توانست شیفتگی فرمانروا به آنان باشد. جیمز اول در مکاتبات خود با باکینگهام به عنوان «فرزند و همسر محبوب» خود یاد می‌کند. در هر حال، همانند قدرت خواجگان در امپراتوری بیزانس و امپراتوری چین، قدرت مقربان را نیز نمی‌توان صرفاً بر اساس ضعف سلطان یا پادشاه تبیین نمود.<sup>۳</sup> در نظام درباری جایی وجود داشت که می‌بایست توسط یکی از دوستان شاه پر می‌شد، طبعاً همراه با این نقش الگوی رفتاری معینی نیز برای آن وجود داشت.

یکی از مشکلات و دردسره‌های مقربان این بود که اشراف، نجبا، مقامات و وزرا به نقش آنان با همان چشمی که شاه بدان می‌نگریست، نگاه نمی‌کردند. گروه‌های مختلف، توقعات و انتظارات متفاوتی از افراد واجد نقش خاص دارند، که این امر طبعاً به ظهور پدیده موسوم به «تضاد نقش» یا «تنش و درگیری نقش»

می‌انجامد. برای مثال، عقیده بر آن است که دور و بر ابا حاکم روحانی یوروبا<sup>۴</sup> را سران و رؤسای قبایلی گرفته بودند که از وی انتظار داشتند هم حقوق و امتیازات خود را به زور به دیگران بقبولاند و هم تصمیمات آنان را بپذیرد.<sup>۵</sup>

۱. برادر رضاعی ادوارد دوم پادشاه انگلستان که مصاحب، همدم، مجرم و مقرب وی محسوب می‌شد. ادوارد به وی لقب اول کرن وال اعطا کرد و هنگام عزیمت به فرانسه برای ازدواج با دختر فیلیپ چهارم، وی را به نیابت سلطنت برگزید. در پی درخواست بارون‌ها به خاطر اهانتها و رفتار زننده و افراط‌کارانه و تجاوز از حد و حدود خود، سه بار نقی بلادگشت، و در سال ۱۳۱۱ مخفیانه به کشور بازگشت و علناً توسط ادوارد به مقام و موقعیت سابق خود برگشیده شده؛ لیکن سرانجام توسط بارون‌ها ربوده و اعدام گردید. م.

S

/

S

۴. یوروبا از مناطق پادشاهی پیشین، که در حال حاضر بخشی از نیجریه است. م.

I.

S

مطلب مشابهی را می‌توان در خصوص مناسبات بین بسیاری از حکام اروپایی و اشراف آنان نیز بیان نمود. احترام و تکریم نقش پادشاه ممکن بود مانع انتقاد صریح از دارنده این نقش گردد، با این توجیه که «پادشاه نمی‌تواند عمل اشتباهی صورت دهد»، لیکن مانع مخالفت و یا حمله به سیاستهای وی از طرق دیگر، به ویژه تقبیح «مشاوران منحوس» وی نمی‌شد. این طرد و تقبیح مکرر، همزمان هم شیوه‌ای بود برای انتقاد از پادشاه و هم بیانگر نفرت آنان نسبت به مشاورانی بود که (همانند مهربان) اصالتاً از اشراف نبودند، بلکه به واسطهٔ مراحم و عنایات ملوکانه از خاکسترنشینی نجات یافته و از کوخ به کاخ برکشیده شدند. استمرار این قبیل انتقادهای و مخالفت‌ها، از انگلستان دوران هنری اول و وقایع نگار قرن دوازدهمی یعنی آردریکوس ویتالیس تا فرانسه دوران لوئی چهاردهم و دوک سن سیمون، جملگی مؤید آنند که معضل مذکور به واقع معضلی ساختاری بود.<sup>۱</sup>

در بسیاری جوامع، از یونان باستان تا انگلستان دوره الیزابت، مردم کاملاً از نقشهای اجتماعی آگاهی داشته و به اهمیت آنها واقف بودند. آنان دنیا را به منزلهٔ صحنهٔ نمایشی می‌دانستند که «هر فرد در طول حیات خود نقشهای بسیار زیادی را در آن ایفا می‌کند». در هر صورت، نظریه پردازان اجتماعی به این آرا و نظرات توجه کرده و آنها را بسط و توسعه بیشتری داده‌اند. از جمله چهره‌های شاخص و برجسته در این زمینه ایروینگ گافمن بود که مجذوب و شیفتهٔ مقوله‌ای بود که از آن تحت عنوان «نمایشواره»<sup>۲</sup> زندگی روزانه یاد می‌کرد.<sup>۳</sup> گافمن در راستای تحلیل چیزی که آن را «عرضهٔ خود»<sup>۴</sup> یا «مدیریت تأثیر»<sup>۵</sup> می‌نامید، مفهوم «نقش» را با مفاهیم دیگری نظیر «اجرا»، «سیمما»، «نواحی پستی»، «نواحی جلونی» و «فضای شخصی» مرتبط ساخت.

شاید برای یک مورخ عجیب به نظر برسد که در مطالعات و تحقیقات خود به آدمی مثل گافمن مراجعه کند که آثار و فعالیتهای پژوهشی خود را بر مبنای مشاهدات زندگی معاصر، به ویژه بخش اعظم آن در جامعهٔ ایالات متحده استوار ساخته بود و هیچ‌گونه دغدغهٔ خاصی بابت تفاوتها و اختلافهای میان فرهنگها و یا تغییر و تحولات رخ داده در طی زمان نداشت. لیکن به اعتقاد من مطالعات و پژوهشهای وی و رویکرد خاص وی به مراتب حتی برای بررسی دنیای مدیرانهای گذشته بسیار مهم‌تر است تا برای جامعهٔ

آمریکای معاصر.<sup>۱</sup>

برای مثال، تحلیلهای گافمن مناسبت آشکاری با رنسانس ایتالیا دارد. شهریار اثر ماکیاولی و ندیم درباری اثر کاستیلیونه<sup>۲</sup> علاوه بر سایر آثار، در حقیقت دستورات عملیاتی هستند مبنی بر به جای گزاردن تأثیری خوب - یا به قول ایتالیاییها «ارائه سیمایی زیبا» - هنگام اجرای نقشهای اجتماعی خاص. رساله ماکیاولی بیشتر در قید «نام» یا «شهرت» و «آوازه» است. در واقع، در یک مورد وی تا آن جا پیش می‌رود که می‌گوید حتماً لازم نیست که واجد صفات یک حاکم خوب باشیم تنها کافی است که تظاهر به آن بکنیم. در این مورد به خصوص تناسب و همخوانی نسبتاً خوبی بین الگوهای کنشگر عرضه واقعیت اجتماعی و نظریه اجتماعی اخیرتر به چشم می‌خورد. نظرات و عقاید گافمن در سالهای اخیر توجه بسیاری از مورخان علاقه‌مند به «فردگرایی» ملازم با انسان عصر رنسانس، یا عرضه خود در نقاشیها و آثار هنری رنسانس را به خود جلب کرده است. برای مثال، برتره‌ها یا تصاویر نقاشی این دوره از انسانها نشان‌دهنده و آشکارکننده چیزهایی است که هنرمند آنها را ژست، قیافه، حرکات و سکانت، امارات، قرائن، نشانه‌ها، تعبیر، خصائص یا «صفات» مناسب با نقش فردی که در مقابل وی برای چهره‌پردازی نشسته بود (مدل) تلقی می‌کرد - یا نشان‌دهنده چیزهایی که فکر می‌کرد مشترکانش چنین تلقی‌نی از آنها در ذهن خود دارند - از جمله زره و جوشن برای اشراف و نجیبی که در طول عمر خود هرگز رنگ میدان جنگ را ندیده بودند، یا کتاب و رساله برای اسقفها و روحانیونی که هرگز اهل مطالعه نبودند و در عمر خود لای کتابی را باز نکرده بودند.<sup>۳</sup> در این رابطه، مطالعه آثار گافمن مورخان را

۱. برای آشنایی بیشتر با زندگی، آثار و آراء، و به ویژه آشنایی با نظریه‌های کنش غایت‌شناختی، کنش هنجاری، کنش مفاهمه‌ای و الگوی کنش نمایشواره‌ای گافمن ریک: جیمز جی. کریس، «هابرماس، گافمن و کنش مفاهمه‌ای: استلزام‌هایی برای کاریست تخصصی»، در مدرنیته و مدرنیسم: سیاست، فرهنگ و نظریه اجتماعی. ترجمه و تدوین: حسینعلی نوذری، تهران، نقش جهان، چاپ دوم، ۱۳۸۰، صص ۲۴۶-۲۹۵.

۲. کنت بالداسار کاستیلیونه (۱۵۲۹-۱۴۷۸) | سیاستمدار و نویسنده

ایتالیایی، از ۱۴۹۶ تا ۱۵۰۰ در خدمت دربار میلان بود؛ فرمانده سپاهیان پاپ؛ از سوی کلمنت هفتم به مأموریت دیپلماتیک به اسپانیا اعزام شد (۱۵۲۶)؛ پس از یورش یوربون‌ها به رم (۱۵۲۷) به خیانت متهم شد. شهرت وی عمدتاً بابت آثار مفروضه‌ای (دیالوگ‌گونه) درباره زندگی ایده‌آل درباری است که در سال ۱۵۲۸ تحت عنوان / چاپ و منتشر شد و بعضاً از آن تحت عنوان / نیز یاد می‌شود. نخستین ترجمه انگلیسی این کتاب (ندیم درباری یا درباریان / ) در سال ۱۵۶۱ توسط سرتامس هابی صورت گرفت. م.

نسبت به برخی ویژگیهای خاص جامعه ایتالیا حساس ساخته است. لیکن برخلاف گافمن، مسئله تغییر و تنوع برای آنان مسئله‌ای محوری است. آنان می‌خواهند بدانند آیا در مناطق یا ادوار معین یا در میان گروههایی معین دغدغه بیشتری بابت عرضه خود نسبت به مناطق، ادوار یا گروههای دیگر وجود داشت، آیا سبک عرضه (ارائه) تغییر کرد یا تفاوت پیدا نمود.

مفهوم نقش اجتماعی همچنین برای مورخان قرون نوزده و بیست نیز کاربردها و موارد استفاده خاص خود را دارد. هیتلر به عنوان «نقش بازی‌کنی» توصیف شده است، که «همواره به مراتب بیرحم‌تر، بی تفاوت‌تر، خونسردتر، مطمئن‌تر و مصمم‌تر از آنچه که در عمل (واقعاً) بود، ظاهر می‌شد».<sup>۱</sup> البته به راحتی می‌توان نمونه‌های دیگری نیز سراغ گرفت: از موسولینی، که گفته می‌شود هنگام مطالعه چراغها را روشن نگه می‌داشت تا این تأثیر را القاء کند که شبها تا دیر وقت کار می‌کند، تا چرچیل، که به خوبی به اهمیت «پشتوانه‌های» خود نظیر سیگار برگ معروف خود واقف بود. در سطح جمعی، مناقشه در باب تمکین در بریتانیای قرن نوزدهم، با این استدلال که مسئله تمکین و حتی رعایت احترام حداقل در نظر برخی از اعضای طبقه کارگر رکن اساسی هویت اجتماعی آنان به شمار نمی‌رفت بلکه صرفاً نقشی بود که می‌بایست در برابر مخاطب طبقه متوسط ایفا می‌شد، به صورت مناقشه‌ای غنی و پربار درآمده بود.<sup>۲</sup>

## ۲. جنسیت و جنس<sup>۳</sup>

تا همین چند سال پیش صحبت راجع به تقسیم‌بندی بین مذکرها و مؤنثها (مردان و زنان) به عنوان نمونه‌ای از تقسیم‌بندی نقشهای اجتماعی، اگر نگویم تکان‌دهنده و موهن، مایه حیرت و شگفتی به شمار می‌رفت. اگر امروزه شاهد آن هستیم که این نظریه که «مفاهیمی نظیر مذکر بودن [ذکوریت] و مؤنث بودن [انثیت] | «سازه‌هایی» هستند که به‌طور اجتماعی «ایجاد یا ساخته» می‌شوند»، به صورت نظریه‌ای بسیار مسلم و بدیهی درآمده است، دلیل این تغییر نگرش تا حدود زیادی مدیون جنبش فمینیستی است.



قبلاً به این نکته اشاره کردم که رابطه بین تاریخ و نظریه عموماً رابطه‌ای غیرمستقیم بوده است. مورخان نظریه‌ها را برای اقامه پرسشها مفیدتر دانسته‌اند تا برای ارائه پاسخها. نظریه فمینیستی نمونه و تصویری روشن و صریح از این تعمیم بخشی ارائه می‌کند. اگر به بررسی و ارزیابی مطالعات و تحقیقات اخیر راجع به تاریخ زنان بپردازیم - برای مثال آثار ناتالی زمون دیویس، الیزابت فاکس - جنویز، آلون هافتن، جون کیلی، یاجون اسکات - در آنها به ارجاعات و اشارات اندکی به آثار نظریه پردازان - برای مثال از هلنه سیکسوس گرفته تا نانی چودوروف یا آلن شووالتر - برمی‌خوریم یا اساساً هیچ ارجاع و اشاره‌ای به این قبیل آثار نظری در آنها به چشم نمی‌خورد.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، فمینیسم نقش غیرمستقیم چشمگیری در نگارش تاریخ در میان نسل گذشته داشته است. تاریخ زنان، همانند «تاریخ از پایین»، چشم‌انداز تازه‌ای به گذشته می‌گشاید، که تاکنون کاری درباره نتایج آن صورت نگرفته است.

یکی از نتایج این چشم‌انداز جدید، «به زیر سؤال بردن طرحها و انگاره‌های جاافتاده تبویب ادوار تاریخی یا دوره‌بندی تاریخی» است.<sup>۲</sup> وانگهی، بسیاری از این طرحها - به استثنای ادوار تاریخ جمعیت‌شناسانه - بدون کمترین اندیشه و تأملی درباره زنان تدوین و تمهید شده‌اند. زنان عملاً برای مورخان «نامرئی» بودند، به این معنا که اهمیت کار روزانه آنان، نفوذ و تأثیر سیاسی آنان (در تمام سطوح سیاست) عموماً نادیده گرفته می‌شد، ضمن آنکه از مفهوم تحرک اجتماعی نیز عموماً تنها در ارتباط با مردان صحبت می‌شد.<sup>۳</sup> در استعاره‌ای زنده‌تر، زنان به منزله نمونه‌ای از گروه «گنگ و لال» توصیف شده‌اند که (در بسیاری مواقع و مکان‌ها) تنها می‌توانند نظرات خود را از زبان مذکرهای غالب بیان نمایند.<sup>۴</sup>

جنبش فمینیستی و نظریه‌های مربوط به آن موجب تشویق و ترغیب یکسان مورخان مؤنث و مذکر برای طرح سؤالات جدید راجع به گذشته شده‌اند. برای مثال پرسشهایی راجع به سلطه مردان در ادوار و مناطق مختلف. آیا سلطه مذکور واقعیت داشت یا افسانه

S

S

S

S

بود؟ تا چه اندازه و با چه وسایلی می‌شد در برابر آن مقاومت به خرج داد؟ زنان در چه مناطق و کدام دوره‌ها و در چه حوزه‌هایی - برای مثال در قلمرو خانواده - می‌توانستند تأثیر یا نفوذ غیررسمی اعمال نمایند.<sup>۱</sup> در عصری که نقش خدا در مقام پدر به صورت موضوع مورد مناقشه‌ای درآمده است، یکی از کارشناسان تاریخ قرون وسطی به مطالعه و بررسی تصویر عیسی در مقام مادر پرداخته است.<sup>۲</sup>

مجموعه دیگری از سؤالات و پرسشها ناظر به کار زنان است. در مکانها و زمانهای خاص چه نوع کارهایی به دست زنان صورت می‌گرفت؟ آیا شأن و جایگاه زنان کارگر از دوران انقلاب صنعتی به این طرف تنزل پیدا کرد، یا حتی از پیش‌تر از آن یعنی از قرن شانزدهم؟<sup>۳</sup> کار زنان غالباً از سوی مورخان مذکر مورد غفلت قرار گرفته است، دست‌کم نه به دلیل آنکه بخش اعظم موارد مربوط به کار زنان در اسناد رسمی ثبت و ضبط نشده است - به عنوان نمونه بارزی از معضل «نامرئی بودن»؛ از سوی دیگر بررسی وضعیت کارگران و دسته‌بندی آنها و اجرای این موارد نیز حملگی توسط مقامات مذکر صورت می‌گرفت. برای مثال در سائو پائولو در اوایل قرن نوزدهم، فعالیتهای بسیاری از زنان کارگر تهیدست و فقیر، اعم از سیاه‌پوست و سفید پوست - برای نمونه فعالیتهایی نظیر فروش اغذیه در معابر - را تنها می‌توان از طرق غیرمستقیم آشکار ساخت، به ویژه از طریق اسناد و یادداشتهای قضایی و حقوقی موجود در محاکم قضایی و دادگاهها مربوط به جرائم و مشاجراتی که در حین کار رخ می‌داد.<sup>۴</sup>

قبلاً اشاره کردیم که این چشم‌انداز جدید به گذشته از نظر اهمیت با چشم‌انداز «تاریخ از پایین» برابری می‌کند. همچنین می‌توان گفت که خطر مشابهی را نیز در بردارد. در تلاش برای جبران موارد مغفول و محذوف در تاریخ سنتی، هر دو شکل یا چشم‌انداز جدید فوق‌الذکر درباره تاریخ خطر دائمی ساختن نوعی تقابل دوگانه بین نخبگان و افراد عادی در یک مورد، و بین مذکر و مؤنث در مورد دیگر، را در پی دارند. از منظر رویکرد اتخاذ شده در گفتار حاضر یعنی رویکرد «تاریخ کلی»، مفیدتر آن است که توجه و بررسی خود را بر مناسبات متحول شونده بین مردان و زنان، بر مرزهای جنسیت و

S.

S

S.

S

S

S

برداشتهای مربوط به اینکه چه چیزی به گونه‌ای مناسب و به طور اخص مذکر یا مؤنث است، متمرکز سازیم. وقوع این تغییر کانون توجه از سوی دست‌اندرکاران نشریه جنسیت و تاریخ (۱۹۸۹) مطرح شده است.

اگر تفاوت‌های میان مردان و زنان را فرهنگی بدانیم و نه طبیعی، اگر «مرد» و «زن» را نقش‌هایی اجتماعی بدانیم که در ادوار مختلف به گونه‌ای متفاوت تعریف و سازمان‌دهی شده‌اند، در آن صورت مورخان کارهای زیادی دارند که باید انجام دهند. آنان بایستی آنچه را که زمانی تقریباً برای همیشه پنهان و مکتوم (ضمنی) باقی مانده بود، آشکار و تصریح سازند، یعنی قواعد یا میثاق‌هایی که مقرر می‌داشت تا یک زن یا یک مرد به یک گروه سنی یا گروه اجتماعی خاص، در یک منطقه یا دوره خاص تعلق داشته باشد. به طور دقیق‌تر - از آنجا که قواعد بعضاً مورد منازعه قرار دارند - آنان بایستی به توصیف و تشریح «میثاق‌های غالب مربوط به جنسیت» پردازند.<sup>۱</sup>

از سوی دیگر، تبیین روند ظهور محاکمات ساحران و جادوگران در دوران آغازین اروپای مدرن، برای مورخان جنسیت در جای خود یک معضل جدی به شمار می‌رود یا باید چنین باشد، زیرا واقعیت مسلم و انکارناپذیر آن است که در بیشتر کشورها اکثر متهمان به سحر و جادوگری مؤنث (زن) بودند. این مسئله‌ای است که تاکنون پاسخ چندان جدی و موشکافانه‌ای به آن داده نشده است.<sup>۲</sup> وانگهی، تاریخ‌نهادهایی نظیر صومعه‌ها، پادگان‌های نظامی، اصناف، انجمن‌های اخوت، کافه‌ها و دانشکده‌ها را نیز می‌توان با تلقی از آنها به منزله نمونه‌های بارزی از «پیوندهای مذکر» تبیین و تئور نمود. همین‌طور عرصه سیاست را نیز، مادامی که زنان از «حوزه عمومی» محروم و مطرود بودند<sup>۳</sup> (در یکی از بخش‌های بعدی در بحث راجع به «قدرت»، ضمن اشاره به نقطه نظرات و دیدگاه‌های هابرماس در خصوص تحول ساختاری حوزه عمومی، مجدداً به بحث درباره حوزه عمومی خواهیم پرداخت).

فرایند ساخت اجتماعی یا فرهنگی جنسیت نیز مورد بررسی‌های تیزبینانه و

موشکافانه تاریخی قرار دارد. نمونه بارز آن را می‌توان در مطالعات اخیر دید که راجع به ۱۱۹ زن هلندی صورت گرفت که در اوایل دوران اروپای مدرن همانند مردان زندگی می‌کردند (به ویژه در ارتش و نیروی دریایی)، همین‌طور دربارهٔ انگیزه‌های آنان برای انتخاب این نوع شیوه زندگی و نیز سنت فرهنگی بدیلی که تصمیم‌گیرهای آنان را امکان‌پذیر ساخت. برای مثال ماریا ون آنتورپن که در سال

۱۷۱۹ در بردا متولد شده بود، یتیم بود که تحت سرپرستی عمه خود قرار گرفت، لیکن عمه با وی بد رفتاری می‌کرد. وی وارد خدمات کشوری شد، ولی اخراج گردید، لذا تصمیم گرفت که به عنوان سرباز نام‌نویسی کند. مطابق با شرحی که در خودزندگی‌نامه وی آمده است، به این خاطر دست به چنین کاری زد که از زنان دیگر شنیده بود که چنین کاری کرده‌اند و نیز به این خاطر که می‌ترسید مبادا مجبور به خودفروشی و فحشا گردد.<sup>۱</sup>

برخورد یا رویکرد مشابهی نیز به مقولهٔ سکس صورت گرفته است، البته به یمن نظریه‌پردازها و مفهوم‌پردازهای مجدد و جسورانه از سوی میشل فوکو مورخ، فیلسوف و متفکر فرانسوی. وی در مطالعات خود تا آنجا پیش رفت که اظهار نمود همجنس‌بازی و در واقع خود جنسیت از ابداعات دوران مدرن بوده و شکل جدیدی از گفت‌وگو راجع به مناسبات و روابط انسانهاست. فوکو این گفت‌وگو را با شیوه یا نوع دیگری از گفت‌وگو مقایسه می‌کند که «در آن فعالیت جنسی از سوی فیلاسفه و اطباء در یونان باستان، روم باستان و سده‌های آغازین مسیحیت به صورت پدیده‌ای بیچیده و معضل‌زا درآمده بود»، به ویژه اگر فی‌المثل به این نکته توجه نماییم که در متون کلاسیک به «اعمال همجنس‌بازی» اشاره شده است نه به «اشخاص همجنس‌باز».

رویکرد فوکو در مطالعات اخیر از سوی مردم‌شناسان و پژوهشگران کلاسیک در تلاش برای بازتدوین قواعد و مفروضات اساسی ناظر به فعالیت جنسی در فرهنگهای مختلف، بسط و تعمیق یافته است. برای نمونه، یکی از بی‌شمار مطالعات و بررسیهایی که اخیراً صورت گرفته است، استدلال می‌کند که برای یونانیان باستان «لذت» امری دوطرفه و متقابل نبود، بلکه تنها منحصر بود به طرف غالب؛ در نتیجه، سکس «نمادی از رقابت حاصل جمع صفر» بین برندگان «زمخت و خشن» و بازندگان «نرم و لطیف» بود. رابطهٔ جنسی بین مردان نیز فی‌نفسه امری شرم‌آور نبود، بلکه در واقع این ایفای نقش مفعول یا «مؤنث» بود که شرافت (عفت و پاکدامنی) را به مخاطره می‌افکند.<sup>۲</sup>



### ۳. خانواده و خویشاوندی

بارزترین نمونه نهادی مرکب از مجموعه‌ای از نقش‌های وابسته و مکملی متقابل قطعاً خانواده است. طی سی سال گذشته یا چیزی در این حدود، تاریخ خانواده به صورت یکی از حوزه‌های تحقیقات تاریخی درآمد که بیشترین و سریع‌ترین گسترش را داشته است، و به گفت‌وگویی بین مورخان، جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان اجتماعی انجامیده است که در جریان آن هر گروه هم از سایر گروه‌ها چیزهایی آموخته است و هم آنها را واداشت تا در برخی از مفروضات خود تجدیدنظر نمایند.

در یکی از نخستین آثار کلاسیک جامعه‌شناختی یعنی سازمان خانواده (۱۸۷۱) اثر فردریک لاپلی

، وی سه نوع عمده خانواده را از هم متمایز می‌سازد:

خانواده پدر سالار ، که در حال حاضر به خانواده همبسته یا پیوسته

موسوم است، در این نوع خانواده‌ها پسران پس از ازدواج در منزل

پدری و زیر سقف واحد زندگی می‌کنند. خانواده ناپیوسته

که در حال حاضر به خانواده «هسته‌ای» یا «نکاحی» (زن و شوهری)

مشهور است، در این نوع خانواده تمام فرزندان پس از ازدواج خانه

پدری را ترک می‌کنند. بین این دو نوع خانواده نیز نوع سوم آن قرار دارد که با نمونه مورد

نظر لاپلی همخوانی و نزدیکی بیشتری دارد؛ نوع اخیر به خانواده ریشه‌ای

موسوم است که در آن تنها یکی از پسران ازدواج کرده در کنار والدین

خود باقی می‌ماند و با آنها زندگی می‌کند.<sup>۱</sup>

گام بعدی ترتیب و تدوین این سه نوع خانواده بر اساس یک نظم تاریخی و زمانی، و

ارائه یا معرفی تاریخ خانواده اروپایی به منزله داستان یا فرایند قبض یا کوچک شدن

تدریجی نهاد خانواده است؛ از شکل «خاندان» یا آل و دودمان (به معنای گروه

وسیعی از قوم و خویش) در دوران آغازین قرون وسطی، تا خانواده ریشه‌ای در دوران

آغازین عصر مدرن و سرانجام به خانواده هسته‌ای که ویژگی شاخص جامعه صنعتی

محسوب می‌شود. لیکن این نظریه «هسته‌ای شدن مداوم و روبه پیش» که عادتاً به لحاظ

جامعه‌شناختی جزء نظریه‌های ارتدکسی به شمار می‌رفت، از سوی مورخان، به ویژه

پتر لسلت و همکاران وی در «گروه کمبریج برای بررسی جمعیت و ساختار اجتماعی» و

همچنین در سایر کشورها نظیر هلند، با چالشهایی مواجه شده است.<sup>۱</sup> این گروه طبقه‌بندی سه‌گانه نسبتاً متفاوتی از نمونه لاپلی ارائه می‌کند، که در آن بر اندازه و ترکیب اعضای خانوار تأکید گشته و بین سه نوع خانواده «ساده»، خانواده «گسترده» و خانواده «مرکب» یا چندگانه و متکثر تمایز به عمل آمده است. مشهورترین یافته مورد نظر آنان، در خلال قرون شانزدهم تا نوزدهم در انگلستان است که اندازه خانواده به ندرت از حد متوسط  $4/75$  تجاوز می‌کرد. آنان همچنین به این نکته اشاره دارند که وجود خانوارهایی در این اندازه مدتهای مدید ویژگی شاخص اروپای غربی و ژاپن به شمار می‌رفت.<sup>۲</sup>

رویکرد خانواری به یمن وجود اسناد و مدارک سرشماری و آماری - ارقامی، هم دقیق‌تر است و هم ارائه اسناد و مدارک درباره آن نسبتاً سهل‌تر است، ولی در عین حال خطرات خود را نیز دارد. جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان در جریان همکاریهای سالمی که در راستای گفت‌وگو بین رشته‌ها انجام داده‌اند، به‌طور اخص به دو مورد خطرات مذکور اشاره کرده‌اند.

در وهله نخست، تفاوت‌های میان خانواده‌های توصیف شده سه‌گانه فوق‌الذکر یعنی «مرکب» (چندگانه)، «گسترده» و «ساده» ممکن است - همان‌گونه که الکساندر چایانوف روسی قبلاً در سالهای دهه ۱۹۲۰ خاطرنشان ساخت - مراحل در چرخه تکاملی گروه خانواری واحدی بیش نباشند، گروهی که وقتی زوجهای جوان فرزندی به بار می‌آورند بسط و گسترش می‌یابد و زمانی که فرزندان ازدواج کرده و پی کار خود می‌روند مجدداً کوچک و فشرده (قبض) می‌گردد.<sup>۳</sup>

دومین ایراد به رویکرد خانوار (اندازه و ترکیب اعضای خانواده) به عنوان شاخصی برای ساختار خانواده ما را به مسئله اطلاعات سخت و نرم باز می‌گرداند که بیشتر راجع به آن صحبت کردیم. چیزی که در صدد کشف آن هستیم، روشی است که طی آن روابط و مناسبات خانوادگی در مکان و زمان مشخصی شکل (ساختار) می‌گیرند، لیکن اندازه و ترکیب خانواده قادر به آشکار ساختن ساختار مذکور نیست. خانواده نه تنها یک واحد اقامتی (مقیم) است بلکه - حداقل گهگاه - یک واحد اقتصادی و حقوقی نیز محسوب می‌گردد. از همه مهم‌تر یک جمع یا جماعت اخلاقی است، به معنای گروهی که اعضا به

کمک آن شناسایی می‌گردند و درگیر مناسبات عاطفی و احساسی با آن هستند.<sup>۱</sup> این کثرت و تنوع کارویژه‌ها و وظایف معضلاتی در پی دارد، زیرا واحدهای اقتصادی، عاطفی، اقامتی و دیگر واحدها ممکن است همسو و منطبق با هم نباشند. از این رو شاخصی مبتنی بر اقامتگاه مشترک شاید مطلب چندانی راجع به چیزی که ما بیش از هر چیز دیگر باید درباره ساختار خانواده بدانیم، به ما نگوید.

برای مثال، یک بررسی جامعه‌شناختی درباره طبقه کارگر در شرق لندن در سالهای دهه ۱۹۵۰ اشاره دارد که خویشان و بستگانی که در خانواده‌های مستقل زندگی می‌کنند، ممکن است نزدیک هم بسر برده و عملاً هر روز همدیگر را ببینند.<sup>۲</sup> در این مورد یک خانواده زن و شوهری (نکاحی) با نوعی ذهنیت «خانواده گسترده» همزیستی دارد. نمونه‌های تاریخی این همزیستی را راحت می‌توان پیدا کرد. برای مثال، در فلورانس دوران رنسانس اشراف خویشاوند غالباً در قصرهای مجاور هم زندگی می‌کردند، به‌طور منظم همدیگر را در مهمانی یا ایوان خانوادگی دیدار می‌کردند، و در امور اقتصادی و سیاسی همکاری نزدیکی با هم داشتند. تاریخ خانواده پاتریسین (اشرافی) در فلورانس، یا ونیز، یا جنوا (نیازی به ذکر موارد دیگر نیست) را نمی‌توان تنها بر مبنای خانواده یا خانوار نوشت.<sup>۳</sup>

به دنبال برخی از انتقاداتی که در فوق خلاصه‌ای از آنها را ارائه کردیم، روایت بازنگری شده‌ای از «نظریه هسته‌ای شدن» توسط لارنس استون در مطالعات وی پیرامون طبقات مرفه در انگلستان بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ ارائه شد. استون عقیده دارد چیزی که وی از آن تحت عنوان «خانواده دودمانی باز»<sup>۴</sup> نام می‌برد و در مراحل آغازین دوره فوق‌الذکر وجه غالب را داشت، ابتدا جای خود را به «خانواده هسته‌ای پدر سالار محدود»<sup>۵</sup> سپرد، و سپس در قرن هجدهم جای خود را به «خانواده هسته‌ای خانه‌گرای بسته»<sup>۵</sup> داد. لیکن، حتی این روایت بازنگری شده نیز از سوی آلن مک‌فارلین مورد سؤال قرار گرفته است، زیرا به زعم وی خانواده هسته‌ای پیش‌تر از اینها در قرن سیزدهم و چهاردهم نیز وجود داشت.<sup>۶</sup>

مناقشه بر سر تعیین تاریخ خانواده هسته‌ای در انگلستان موضوع مورد علاقه دیرینه محض نیست، بلکه بیانگر دیدگاههای متفاوت درباره تحول اجتماعی است. در یک سمت، این فرضیه وجود دارد که تحولات اقتصادی، به ویژه ظهور بازار و نخستین انقلاب صنعتی موجب شکل دهی مجدد ساختارهای اجتماعی منجمله ساختارهای خانواده گشتند. در سمت دیگر این استدلال وجود دارد که ساختارهای اجتماعی پدیده‌هایی بسیار عدول کننده و بازگشتی هستند، و اینکه ظهور اروپای غربی به طور اعم و انگلستان به طور اخص را بایستی برحسب «تناسب» بین ساختارهای اجتماعی از قبل موجود و نظام سرمایه‌داری تبیین نمود.<sup>۱</sup>

مورخان خانواده علی‌رغم مواضع متفاوت‌شان درباره این موضوعات - که به طور مفصل و مشروح در فصل پایانی مورد بحث قرار خواهد گرفت - در حال حاضر با واژگانی به مراتب دقیق‌تر از سابق کار می‌کنند؛ وانگهی در مقایسه با تمایزاتی که تا پیش از آنکه خود را با نظریه اجتماعی درگیر سازند به عمل می‌آوردند، اکنون قادرند تمایزاتی به مراتب ظریف‌تر و دقیق‌تر از آن به عمل آورند. در عوض آنان جامعه‌شناسان را ترغیب کرده‌اند تا در برخی از تعمیم بخشیهای اصلی خود در این حوزه تجدیدنظر نمایند.

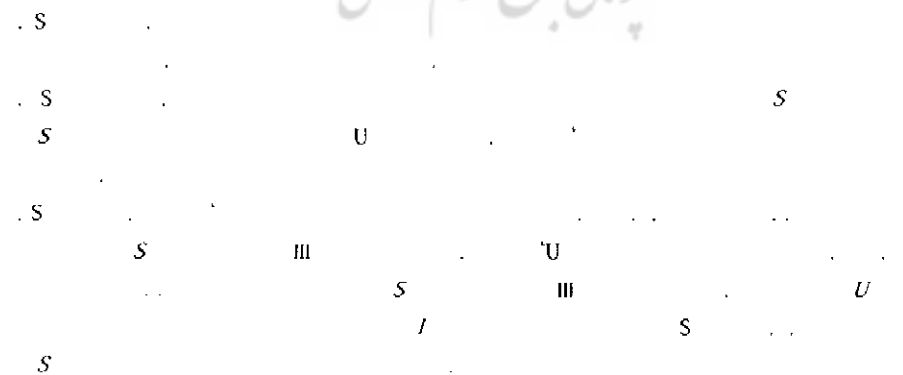
#### ۴. جماعت و هویت

در بحث قبلی، خانواده را اساساً به منزله نوعی «جماعت اخلاقی» توصیف کردیم. مفهوم جماعت طی چند سال گذشته نقش بسیار مهمی در نگارش آثار تاریخی ایفا کرده است. همانطور که قبلاً در بحث راجع به خرده‌پژوه اجتماعی صحبت کردیم، مطالعات مربوط به جماعت در اواسط قرن بیستم به خوبی در مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی جا افتاده بود. در خصوص تاریخ نیز سنت تک‌نگاریها درباره روستاها سنت نسبتاً قدیمی تری است؛ لیکن این قبیل مطالعات (تک‌نگاریها) عموماً یا به خاطر خود این مطالعات صورت می‌گرفت، یا به عنوان تعبیر (تجلی) غرور ملی و نه به عنوان ابزاری برای درک جامعه کلی‌تر و گسترده‌تر. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد کتاب لوروی لدوری تحت عنوان مونتایو (۱۹۷۵) رویکرد جامعه‌شناختی تری یا مردم‌شناختی تری اتخاذ می‌کند. همانند برخی مطالعات قدیمی‌تر که بر تفاوت‌های سیاسی و مذهبی بین جلگه و پیشه‌زار ، یا به عبارت دیگر بین مناطق حاصلخیزی قابل کشت و زرع و اراضی مزروعی از یک سو و مناطق مرتع و چراگاههای جنگلی و بیشه‌زار در

شمال غرب فرانسه از سوی دیگر، تأکید می‌ورزند.<sup>۱</sup>

مطالعات مبتنی بر جماعت دربارهٔ مراحل آغازین انگلستان دوران مدرن همچنین تفاوت‌های فرهنگی بین انواع بودباش ( ) در محیط‌های متفاوت را نیز آشکار می‌سازند. برای مثال، تفاوت بین مناطق مزروعی و مناطق مرتع چر آگاهی با تفاوت‌هایی در میزان سواد و تحصیلات ساکنان این مناطق و حتی با تفاوت‌هایی در نحوهٔ نگرش مذهبی یا وابستگی آنان به جناحها و دستجات متفاوت در جنگ داخلی، همراه بود. مثلاً بودباشها و سکونت‌گاه‌های موجود در مناطق جنگلی و بیشه‌زار در مقایسه با روستاهایی که به کشت و زرع ذرت می‌پرداختند، از نظر اندازه و وسعت کوچک‌تر بودند، به لحاظ موقعیت و نوع استقرار پراکنده‌تر، منفردتر و منزوی‌تر بودند، و ساکنان آنها نیز از نظر فرهنگی از سواد و تحصیلات کمتر برخوردار بودند و به لحاظ گرایش و نگرش نیز محافظه‌کارتر بودند.<sup>۲</sup> این نوع مطالعات، با تأکید بر مناسبات بین جماعت و محیط پیرامونی آن، از خطر دوگانگی زیر مصون هستند: اولاً با یک روستا به منزلهٔ جزیره‌ای پرت و دور افتاده برخورد نمی‌کنند، ثانیاً رابطهٔ بین تحلیل در سطح خرد و کلان را نادیده نمی‌گیرند.

همچنین برای پی‌گرفتن رویکرد مذکور در محیط‌های کاملاً متفاوت - که در آن نفس وجود جماعات خود مسئلهٔ مورد تردیدی است - نیز موردی وجود دارد، یعنی در شهرهای بزرگ. نسل قدیمی‌تر جامعه‌شناسان شهری، از گنورگ زیرمل گرفته تا لوتیز و یرث، بر گمنامی و انزوای افراد در شهر تأکید داشتند. لیکن در سال‌های اخیر، جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان در صدد برآمدند تا شهر را نیز مجموعه‌ای از جماعات یا «روستا‌های شهری» تعبیر و تلقی نمایند.<sup>۳</sup> چالشی که در برابر مورخان وجود دارد عبارت است از تلاش برای مطالعه و بررسی روند پیدایش (ایجاد)، حفظ و نابودی این قبیل جماعات.



مطالعات اخیر درباره آداب و شعائر و نمادها می‌تواند به مورخان شهری در پاسخ به این چالش کمک نماید. فی‌المثل، ویکتور ترنر مردم‌شناس، ضمن بسط و تکامل یکی از ایده‌های دورکیم راجع به اهمیت گشتارها یا لحظه‌های «جوش و خروش خلاق» برای احیا و بازسازی اجتماعی، اصطلاح خاص را ابداع کرد که اشاره دارد به همبستگی‌های اجتماعی خودجوش و غیرساختاری یا فاقد ساختار (نمونه‌های مورد نظر وی از این قبیل همبستگی‌ها طیف وسیع و گسترده‌ای را شامل می‌شوند از نخستین جماعات یا فرقه‌های فرانسیسکن گرفته تا هیپها).<sup>۱</sup> این همبستگی‌ها ضرورتاً ناپایدار و بی‌ثباتند، زیرا هر گروه غیررسمی یا رنگ می‌بازد و ناپدید می‌گردد و یا به یک نهاد رسمی خشک و بسته تبدیل می‌گردد. در هر صورت، می‌تواند هر از

چندی در محدوده نهادها و به یمن شعائر و دیگر ابزار لازم برای آنچه که «ایجاد نمادین جماعت» نام دارد، احیا و بازسازی گردد.<sup>۲</sup> برای مثال در مراحل آغازین پیدایش شهرهای مدرن محلات، بخشها، اصناف و انجمنهای اخوت مذهبی و نظایر آن جملگی مراسم و شعائر سالیانه‌ای برای خود داشتند، که با رشد و گسترش شهرها از اهمیت آنها کاسته شد - ولی کاملاً از بین نرفت - و گمنام‌تر شدند، البته نه به طور کامل.

اصطلاح مناسب برای چیزی که شعائر و مراسم مذکور به اشاعه و ترویج آن می‌پردازند، همانا «هویت» جمعی است، مفهومی که در شماری از رشته‌ها و حوزه‌های تحقیقاتی و مطالعاتی رواج گسترده و فزاینده‌ای یافته است. آیا هویت پدیده‌ای واحد است یا چندگانه و کثیر؟ چه چیزی دقیقاً موجب تکوین حس هویت نیرومند می‌گردد؟ مطالعه درباره روند تکوین هویت ملی به طور اخص موجب خلق شماری از آثار برجسته اخیر شده است. مطالعه درباره برخی از تجلیات یا جلوه‌های بارز هویت نظیر سرودهای ملی، پرچم‌های ملی و شعائر یا مراسم ملی مانند روز باستیل، اکنون دیگر به عنوان باستان‌گرایی صرف کنار گذاشته نمی‌شوند. قدرت حافظه، خاطرات، تخیل و نمادها - به ویژه قدرت زبان - در ایجاد و تکوین جماعات پیش از پیش مورد اذعان قرار گرفته است.<sup>۳</sup>

از سوی دیگر مسئله شرایط و موقعیتهایی که طی آن هویت‌های ملی شکل گرفتند، به ویژه در قرن نوزدهم، نیز مناقشه‌های فراوانی را در پی داشته است. برای نمونه از نظر

بندیکت اندرسون، عوامل مهم در خلق این «جماعات تخیلی» عبارتند از افول دین و ظهور زبانهای بومی و محلی (که «سرمایه‌داری چاپ» مشوق اصلی آن بود). از نظر ارنست گلنر، عامل تعیین‌کننده در این خصوص عبارت است از ظهور جامعه صنعتی که نوعی تجانس فرهنگی خلق می‌کند که «در لایه رویی یا در سطح در شکل ناسیونالیسم سر بر می‌آورد». اریک هابسبام نیز به سهم خود بین ناسیونالیسم حکومتها و ناسیونالیسم توده‌ها تمایز قائل گشته و عقیده دارد که احساسات و برداشتهای توده‌ها راجع به ملیت تنها در اواخر قرن نوزدهم بود که اهمیت سیاسی پیدا کرد.<sup>۱</sup>

در یکی از آثار تحقیقاتی برجسته‌ای که اخیراً راجع به مردم‌شناسی تاریخی صورت گرفته و به بررسی سیاهان در دو قاره پرداخته است، مطالعات و تحلیلهای روشنگر و دقیقی راجع به نحوه تعریف و تکوین هویت یک گروه براساس شیوه‌هایی معین و یا تعریف و تکوین هویت یک گروه در مقایسه با گروه‌های دیگر - پروتستانها در برابر کاتولیکها، مردان در برابر زنان، شمالیها در برابر جنوبیها و نظایر آن - به عمل آمده است. ساکنان غرب آفریقا در گذشته‌های دور به بردگی گرفته شدند و به برزیل برده شدند. زمانی که در قرن نوزدهم، برخی از آنان یا اعقابشان آزاد گشتند، تصمیم گرفتند به آفریقا بازگردند، برای مثال به لاگوس، تصمیمی که بیانگر آن است که آنان خود را آفریقایی می‌دانستند. لیکن، پس از بازگشت، جماعات محلی به آنان به چشم بیگانگان یعنی برزیلیان می‌نگریستند.<sup>۲</sup>

بنابراین واژه «جماعت» در عین حالی که اصطلاح مفیدی به شمار می‌رود، معضل‌ساز نیز هست. این تعبیر را باید از کلیشه‌های روشنفکری که در قالب آن تعبیر مذکور بخشی از الگوی جامعه اجماعی مورد نظر دورکیم را تشکیل می‌دهد، رها ساخت (پیشتر راجع به الگوی مذکور در بخش «الگوها و سنخ‌ها» صحبت کردیم). نمی‌توان فرض کرد که تمام گروهها واجد همبستگی و انسجام هستند؛ جماعات بایستی ساخته و بازساخته شوند. نمی‌توان فرض کرد که هر جماعت به لحاظ نگرش و گرایش یکدست و متجانس است یا فارغ از تضادهای طبقاتی و مبارزات طبقاتی است. مسائل و معضلات مربوط به «طبقه» موضوع بخش بعدی بحث ماست.

##### ۵. طبقه

فقربندی اجتماعی عرصه‌ای است که در آن مورخان تمایل ویژه‌ای به استفاده از

واژه‌ها و اصطلاحات فنی نظیر «کاست»، «تحرک اجتماعی» و نظایر آن دارند، بدون آنکه از معضلات همراه با آنها یا تمایزاتی که نظریه‌پردازان اجتماعی آنها را ضروری تشخیص داده‌اند، آگاه باشند. در اکثر جوامع، اگر نگوییم همه جوامع، نابرابریهایی در توزیع ثروت و دیگر امتیازات نظیر شأن و قدرت به چشم می‌خورد. توصیف و تشریح اصول و قواعد حاکم بر این توزیع [نابرابر] و مناسبات اجتماعی زاینده نابرابریهای مذکور بدون استفاده از یک الگو [مدل] کار دشواری است. خود بازیگران کراراً از استعاره‌های مکانی استفاده می‌کنند، خواه درباره «نردبان» یا «هرم» اجتماعی صحبت کنند، خواه راجع به طبقات «فرا دست» یا «فرو دست»، و خواه به توصیف افراد یا گروههایی بپردازند که به دیگران «بالادست» یا «پایین‌تر» از خود چشم دوخته‌اند. نظریه‌پردازان اجتماعی نیز همین کار را می‌کنند. «قشربندی اجتماعی» و «ساختار اجتماعی (زیربنا، روبنا)» استعاره‌هایی هستند که از زمین‌شناسی و معماری وام گرفته شده‌اند.

مشهورترین الگو درباره ساختار اجتماعی، قطعاً الگوی کارل مارکس است، به‌رغم آنکه فصلی از کتاب سرمایه وی که به بحث و بررسی راجع به «طبقه» اختصاص یافته است، در این باره تنها از چند سطر بیشتر تجاوز نمی‌کند، همراه با یادداشت مسخره و آزاردهنده ویراستار که می‌گوید «در اینجا دست نوشته ناگهان قطع می‌شود». البته تلاشهایی نیز به عمل آمد تا با سر هم کردن قطعاتی از دیگر نوشته‌های مارکس آن هم به شیوه جفت‌وجور کردن قطعات یک پازل، بخشهای ناتمام این فصل را تکمیل نمایند.<sup>۱</sup> از نظر مارکس، هر طبقه یک گروه اجتماعی است با کارویژه خاص در فرایند تولید. زمینداران، سرمایه‌داران و کارگران که [گروه اخیر] مالک چیزی جز دستهای خود نیستند، سه طبقه اجتماعی عمده هستند که با سه عامل عمده تولید در اقتصاد کلاسیک یعنی زمین، سرمایه و کار رابطه متقارن و متناظری دارند. کارویژه‌های متفاوت این طبقات سبب منافع متضاد آنان گشته و آنان را وامی‌دارد تا به گونه‌ای متفاوت از هم اندیشه و عمل نمایند. از این رو تاریخ، همواره حکایت تضاد طبقاتی [و مبارزه طبقاتی] است.

طرفه آنکه در این میان انتقادی که به مراتب بیش از سایر انتقادهای مکرر در مکرر علیه آن اقامه شده غیرمنصفانه‌ترین آن نیز هست: یعنی این انتقاد که الگوی مارکس مسائل را بسیار ساده می‌سازد، در حالی که بر خلاف تصور این قبیل انتقادهای، رسالت و



کارویژه اصلی الگوها ساده ساختن امور و پدیده‌ها و مسائل به منظور هر چه محسوس‌تر و ملموس‌تر و قابل درک‌تر ساختن دنیای واقعی است. مورخ اجتماعی مثلاً بریتانیای قرن نوزدهم که بر اساس مدارک و اسناد رسمی نظیر سرشماریها و آمارهای مربوط به مالیات مشاغل و مانند آن کار می‌کند، متوجه می‌شود که جمعیت بر حسب شمار حیرت‌انگیز و گیج‌کننده‌ای از رده‌های شغلی توصیف شده است. حال برای اقامه گزاره‌های کلی و عام راجع به جامعه بریتانیا، لازم است راهی پیدا کنیم تا این رده‌ها را در قالب رده‌های وسیع‌تر و کلی‌تر بگنجانیم. مارکس برخی از این رده‌های وسیع‌تر و کلی‌تر را همراه با تبیین و تشریح معیارهایی برای گزینش خود ارائه می‌کند. وی برای تاریخ اجتماعی «ستون فقراتی» فراهم ساخت که بعضاً متهم به فقدان آن بود.<sup>۱</sup> درست است که وی بر تمایزات میان سه طبقه مورد نظر خود به بهای نادیده گرفتن تفاوتها و تنوعات موجود در هر یک از این طبقات سه‌گانه تأکید داشت و موارد حاشیه‌ای نظیر افراد خودشاغل را که به راحتی در هیچ یک از رده‌های مورد نظر وی قرار نمی‌گرفتند، نادیده گرفته و حذف نمود، لیکن آدم انتظار این قبیل ساده‌سازیها را از هر الگویی دارد.

ولی نکته نگران‌کننده‌تر این است که الگوی مارکس چندان هم که در نگاه نخست به نظر می‌رسد صریح و ساده نیست. مفسران به این نکته پی برده‌اند که وی واژه «طبقه» را در چندین معنای متفاوت به کار برده است.<sup>۲</sup> در برخی موارد وی به سه طبقه متمایز از هم اشاره دارد: صاحبان زمین، سرمایه و کار. ولی در مواردی دیگر تنها به دو طبقه اشاره دارد: طرفهای متخاصم در تضاد بین استثمارگران و استثمارشوندگان، ستمگران و ستم‌دیدگان، مارکس بعضی وقتها تعریف موسعی از طبقه را به خدمت می‌گیرد که بر اساس آن بردگان، ضعفا و فقرا یا پلین‌ها در یونان و روم باستان، رعایا (سرف‌ها) و کارگران مزدور در قرون وسطی جملگی بخشی از یک طبقه واحد به شمار می‌رفتند که در نقطه مقابل قدرتمندان، اغنیا یا نجبا و پاتریسین‌ها، اشراف، ملاکین و اربابان قرار داشتند. در مواقع دیگر وی با تعریفی محدود و سطحی کار می‌کند که بر اساس آن مثلاً دهقانان فرانسوی در سال ۱۸۵۰ را یک طبقه به حساب نمی‌آورد، زیرا فاقد آگاهی طبقاتی بودند، یا به عبارت دیگر فاقد حس همبستگی با یکدیگر در محدوده مرزهای منطقه‌ای بودند. به اعتقاد مارکس، آنان صرفاً انبوهه‌ای از افراد یا خانواده‌های مشابه ولی مجزایی بودند همانند «یک گونی سیب زمینی».

تأکید بر عنصر آگاهی مستلزم بسط بیشتری است. عنصر آگاهی مؤید آن است که هر

طبقه نوعی جماعت تقریباً به معنای دورکیمی آن است. بنابراین بایستی به طرح این سؤال بدیهی پردازیم که آیا در درون طبقات نیز همانند آنچه که در بین آنها به چشم می‌خورد، تضاد وجود دارد. به همین دلیل ایده «جناح» مستقل هر طبقه وارد تحلیل‌های مارکسیستی گردید. اصطلاح آگاهی طبقاتی «انتسابی» یا «اسنادی» (نسبت داده شده) به این منظور ابداع گردید که بخواهیم درباره «طبقه کارگر»ی صحبت کنیم که اعضای آن فاقد حس همبستگی لازم هستند. بایستی اعتراف کنیم که این ایده آگاهی ناآگاهانه را چندان مفید فایده نیافتیم. زبان «منافع» طبقاتی مطمئناً صریح‌تر بوده و کمتر موجب اشتباه می‌گردد.<sup>۱</sup> یکی از منتقدان معاصر تا آنجا پیش رفته است که از «بحران مفهوم طبقه» (یا بحران برداشت طبقاتی) صحبت می‌کند براین اساس که یافتن گروه‌های اجتماعی با نیت و مقاصد مشترک کار بسیار دشواری است.<sup>۲</sup>

پی بردن به این نکته تعجبی ندارد که مورخانی که الگوی طبقاتی را مفیدترین الگو تشخیص داده‌اند، کسانی هستند که با مسائل جامعه صنعتی سروکار دارند، به ویژه در بریتانیا (جامعه‌ای که خود مارکس شخصاً در آنجا به کار نوشتن مشغول بود و بسیاری از معاصرین وی در آن جامعه، نیز از واژگان و اصطلاحات زبان طبقه استفاده می‌کردند).<sup>۳</sup> در اینجا نیز تناسب آشکاری بین الگوهای بازیگران و الگوهای مورخان به چشم می‌خورد. لیکن نقاط قوت و نقاط ضعف یک الگو زمانی آشکارتر می‌شوند که بخواهیم آن الگو را بسط و تسری دهیم، به عبارت دیگر بخواهیم تلاش کنیم تا الگوی مذکور را در حوزه یا حوزه‌هایی خارج از آنچه که در اصل برای آن در نظر گرفته شده بود، مورد استفاده قرار دهیم. به همین دلیل بحث راجع به تلاش‌ها و اقدامات مناقشه‌برانگیزتر برای تحلیل جوامع طبقاتی برحسب مفاهیم طبقاتی، روشن‌تر خواهد بود.

یک نمونه مشهور این قبیل تحلیل‌ها، تحلیلی است که از سوی مورخ اهل شوروی (سابق) بوریس پورشنف، در جریان مطالعه وی راجع به قیام‌های مردمی در فرانسه اوایل قرن هفدهم، ارائه گردید. در خلال سالهای ۱۶۲۳ تا ۱۶۴۸ به شمار قابل ملاحظه‌ای از این قبیل قیامها در شهرها و روستاهای فرانسه از نرماندی تا بوردو و برمی‌خوریم. پورشنف بر تضادهایی تأکید دارد که موجب تخاصم و درگیری مالکان و زارعان، اربابان و کارگران مزدور، حاکمان و محکومان گردید. وی شورشیان یا

قیام‌کنندگان را مردانی با هدفی آگاهانه معرفی می‌کند یعنی سرنگونی طبقه حاکم و پایان دادن به رژیم «فئودالی» که به ستم و سرکوب آنان می‌پرداخت. کتاب وی از سوی مورخان فرانسوی نظیر رولان موسنیه و پیروان وی بابت ناهمزمانی تاریخی یا عدم رعایت صحیح ترتب تاریخی زمان وقوع حوادث مورد انتقاد شدید قرار گرفت، دلیل این ناهمزمانی نیز دقیقاً اصراری بود که پورشنف بر استفاده از واژه «طبقه»

– در معنای موسع کلمه نزد مارکس – برای توصیف و تشریح تضادهای قرن هفدهمی داشت. به اعتقاد این مورخان فرانسوی، شورشها و قیامهای مورد نظر پورشنف در واقع اعتراضهایی بودند علیه افزایش مالیات از سوی حکومت مرکزی، و تضادی که در این میان خود را نشان می‌داد تضادی بود بین پاریس و استانها، نه بین طبقه حاکم و مردم. در سطح محلی نیز، چیزی که این تضادها آن را عیان می‌ساختند نه تضادها بلکه پیوندهای میان مردم عادی و نجبا (اشراف)، شهری و روستایی بود.<sup>۱</sup>

ادامه دارد...





پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو فریښکي  
پرتال جامع علوم انساني